



مبارزه طبقاتی

نشریه ای سیاسی،
تئوریک سوسیالیستی

شماره: ۱۴ ۲۱ اکتبر ۲۰۱۳

سیاست کمونیستی در قبال برنامه اتمی اسلامی ایران چیست؟

نشریه مبارزه طبقاتی معتقد است که اتخاذ سیاست در قبال برنامه هسته ای از دو زاویه ممکن است. اول بررسی علمی در مورد برنامه اتمی جدا از حکومت اسلامی است که در این مورد بیشتر زاویه علمی مسئله مد نظر است. این بعد از قضیه امروز مد نظر نیست، در این زمینه پیشرفتهای بشری میتواند به سطح بالائی برسد، ولی مشکل اینست که پیشرفتهای عالی انسانی در عرصه علمی، بوسیله حکومتهای جنایتکار به ضد خود تبدیل میشود. اگر از تکنولوژی هسته ای میتوان برای راکتورهای آب سنگین و تولید اورانیوم با کاربردهایی در عرصه پزشکی مورد استفاده قرار داد، اما کاربرد دوگانه برنامه اتمی یعنی استفاده آن در عرصه نظامی و امکان تولید بمب اتم از این تکنولوژی، توسط جمهوری اسلامی، به اندازه کافی استدلال محکمی بدست میدهد تا با کل برنامه هسته ای تحت حکومت اسلامی ایران شدیداً مخالفت شود.

کل برنامه اتمی جمهوری اسلامی به نفع توده های کارگر و زحمتکش ایران نیست. ایران از نظر نفت و منابع زیر زمینی کشور ثروتمندی است. منافع توده های کارگر و ساختن دنیای دیگر با همین منابع زیرزمینی موجود امکان پذیر است.

هدف جمهوری اسلامی از پیگیری برنامه هسته ای اینست که با ارتقاء این تکنولوژی از امکان ساختن بمب اتمی برخوردار شود تا بدینوسیله موقعیت سیاسی، اقتصادی و نظامی خود در ایران و منطقه را تحکیم و تثبیت نماید.

**شعار «نان، مسکن، آزادی» را علیه فقر و در
تقابل برنامه هسته ای رژیم اسلامی قرار دهیم.**

در این شماره می خوانید:

- یک گام به پیش (کاوه دادگری)
(بخش اول- سوسیالیسم به عنوان یک جنبش تاریخی) صفحه ۲
- ارزیابی انتقادی از کنگره یازدهم حزب کمونیست ایران
(بهروز ناصری) صفحه ۸
- مارکس و برابری (بحثی انتقادی در مورد برابری)
(شهرز ناصری) صفحه ۲۴

با نشریه مبارزه طبقاتی همکاری کنید.

نشریه مبارزه طبقاتی برای غنی کردن محتوای مقالات مندرج در نشریه، به همکاری های شما در قالب نقد، بررسی های انتقادی، ارسال مقالات و پیشنهادات شما احتیاج دارد. سوالات و نظرات خود را با نشریه مبارزه طبقاتی در میان بگذارید. و نشریه را به رفقا و دوستان و فعالین کارگری معرفی نمایید.

<http://m-tabaghati.com/>

یک گام به پیش

پیش درآمدی بر سوسیالیسم، سازمان یابی و سبک کار حزبی

کاوّه دادگری

۱۱ اکتبر ۲۰۱۳

بخش اول - سوسیالیسم به عنوان یک جنبش تاریخی

سرآغاز

سوسیالیسم محصول بلافصل و تاریخی جنبش کارگری و پدیداری این طبقه در ساحت اقتصاد سیاسی جامعه است. هرگونه انگاره ماقبل جنبش کارگری، الزاما با صیغه های تخیلی، آرمان گرایانه و فانتاستیک رقم می خورد، که در جای خود مارکس و انگلس کاملا به این دسته و رده از سوسیالیسم های ماقبل خودشان پرداخته اند.

رشد و گسترش گرایش سوسیالیستی از جنبه تاریخی همواره با دو شرط عینی و پایه ای مربوط بوده است:

۱ - تحرک و توسعه جنبش کارگری

۲ - کاهش و یا ضعف سرکوبگری بورژوازی؛ موقت و یا با فرجه ی طولانی تر.

این امر در دوران مارکس و متعاقب انقلاب صنعتی و انقلابات نیمه قرن نوزده، در آلمان، انگلستان، فرانسه، بلژیک، هلند و تا اندازه ای روسیه، برقرار بوده و تا دوران پیش از غلبه فاشیسم در دهه ی پیش از آغاز جنگ دوم ادامه داشته است.

در آسیا، جنبش های آزادی بخش ملی در هندوچین، شرایط مساعدی را برای نفوذ و رشد اندیشه ها و گرایش های سوسیالیستی فراهم آورد.

در ایران، در ابتدای قرن بیست و به دنبال انقلاب مشروطه

و تحرک جنبش توده ای علیه استبداد سیاسی و تشکیل پارلمان بورژوازی و سقوط استبداد منجر به پایه ریزی اولین حزب کمونیست در ایران گردید که دوره ای ده ساله از ۱۲۹۹ تا ۱۳۱۰ را به خود اختصاص داد. در همین دوره مبارزه کمونیستی با امر انقلاب مشروطه، آزادی سیاسی و حقوق مدنی، مبارزه ضد استعماری علیه انگلیس و رهایی ملی، جنبش جنگل و تأسیس جمهوری گیلان و سازماندهی جنبش کارگری نوپا و پراکنده در قلمرو یک جامعه عقب مانده فئودالی، پیوند خورده است.

شرایط گشایش سیاسی ناشی از سقوط دیکتاتوری رضاخان در دوره ۳۲-۱۳۲۰ مبارزات کارگری در متن مبارزه ضد استعماری و ملی متمرکز شده در جنبش ملی شدن نفت و در عین حال دستیابی به حقوق اولیه کارگری که با اقدامات

سوسیال رفرمیسم حزب توده تعریف می شود دوره بعدی جنبش چپ مارا تشکیل می دهد. اما این بار نه در هیات انقلابی همچون مبارزاتی که در چارچوب حزب کمونیست در ابتدای قرن انجام شد، بلکه با اقداماتی رفرمیستی دنبال گردید.

سپس در دوران پس از سقوط دیکتاتوری محمدرضا شاه در دوره ۶۰-۱۳۵۷، این امکان را برای گرایش سوسیالیستی فراهم آورد تا در میان کارگران و روشنفکران و دانشجویان و سایر لایه های اجتماعی نفوذ کرده و اعتبار نسبی بیابد.

در حال حاضر و در لحظه کنونی از حیات اجتماعی مردم ایران و تحرک نسبی و فزاینده جنبش کارگری، این شرایط به طور عینی فراهم است که سوسیالیسم گسترده تر و ریشه ای تر از دوران گذشته، به پیشروی و فضا سازی و رشد چندجانبه ای دست یافته و به یک واقعیت غیرقابل چشم پوشی در قدرت سیاسی آینده کشور دست یابد. این امر در واقع در دوره تازه ای که بلافاصله و در آستانه فروپاشی نظام شاهی از نیمه ی پنجاه و هفت آغاز گردید، به جز دوره موقت سرکوب خونین دهه شصت، مجدداً از اوایل دهه ی هفتاد، شروع به احیاء و بازسازی خود شد.

نمودهای این احیاء و بازسازی در بخش های مربوطه نشان داده خواهد شد.

گزاره هایی که در نوشتار کنونی به عنوان پایه و بنیاد بحث آمده است و خود از تجربه تاریخی - به دیده ی ما - مستفاد گردیده به قرار زیرند:

الف- در هرجا، رشد و توسعه ی سوسیالیسم در میان کارگران و سایر توده های تحت ستم، تحت تاثیر شرایط عینی حاکم بر جنبش کارگری بوده است. به این معنا که برآمد و اعتلای جنبش مطالباتی، اعتراضی و انقلابی کارگران، مهم ترین عامل و انگیزه برای توسعه ی سوسیالیسم در میان طبقه و جامعه است.

ب- در عین حال، سست شدن مکانیزم های سرکوب توسط طبقات حاکم، به طور هم بسته و مستقیم، جنبش کارگری را به تکاپو در آورده و شرایط اجتماعی لازم را برای گسترش و نفوذ و اعتبار سوسیالیسم و مبارزات ضد سرمایه داری فراهم می آورد.

ج- به عنوان نتیجه ثانوی این فرایند، پیدایش و رشد و گسترش سازمان ها و احزاب چپ، رادیکال و کمونیستی حاصل و منتج تاریخی و ذهنی این روند می باشد که متقابلاً بر سیر عینی مبارزه طبقاتی در سطح جامعه تاثیر می گذارد.

سوسیالیسم به عنوان یک جنبش تاریخی

آگاهی سوسیالیستی

آگاهی سوسیالیستی، موجودیت و ترویج آن در میان کارگران، به طور کلی و در اساس توسط خود طبقه ی کارگر امکان پذیر است. مداخله آگاهانه و فعالانه پیش روان طبقه کارگر تعیین کننده و تضمین کننده این گرایش و این ترویج است. تنها

یک گزاره فرعی و ضمنی به این اصل ضمیمه می‌گردد و آن نقش و جایگاه روشنفکران و عناصر آکادمیک و پیشرو متعلق به طبقات دیگر است که با ورود به این جنبش عملاً با تلاش‌های تاریخی طبقه کارگر همراهی و اشتراک مساعی به عمل می‌آورند. این همراهی و مبارزه مشترک و هم‌سو تا آنجا به طور واقعی به امر تاریخی کارگران از لحاظ تحقق سوسیالیسم و یا زمینه‌یابی برای این تحقق مربوط می‌گردد و مدخلیت پیدا می‌کند که در آمیختگی با عینیت و واقعیت‌های جنبش کارگری موجود و مختصات این جنبش هم‌خوانی و هم‌گامی داشته باشد. در غیر این صورت، هم‌چنان که در اشکال گوناگون سبک کاری متعلق به طبقات دیگر خود را باز نمون می‌سازد، از لحاظ سیاسی نیز تاثیر اندکی بر پیشروی و تحول و اعتلای مبارزه‌ی کارگران دارد. سال‌هاست که جنبش چپ و کمونیستی ما به این تتگنا گرفتار است و کوهی از تجربه‌های نافرجام را پشت سر دارد. دستاوردها اندک اما ارزشمند است.

بنا بر این ملاحظات، تصدی و جانشینی این نقش و وظیفه تاریخی توسط سازمان‌ها و تشکل‌های دیگر که در اساس و به ویژه در تداوم طولانی فعالیت‌های خود قادر نگردیده‌اند بر ورود و درآمیختگی خود با جنبش واقعا موجود کارگری موفق گردند، عدم درک این اصل پایه‌ای مارکس است که رهایی طبقه کارگر تنها توسط خود طبقه امکان پذیر است.

در ربط تاریخی و زمانی مبارزه طبقاتی کارگران علیه سرمایه داران و سوسیالیسم پیشا مارکسی و پس از مارکس، سخن رزا لوکزامبورگ، از پیشروان جنبش کمونیستی آلمان، گویا و نمونه خوبی برای این معنا است که سوسیالیسم را در درجه‌ی اول بایستی در متن تاریخی خود مورد تاکید قرار دهیم و به طور ماتریالیستی، یعنی عینی و واقعی، به ارزیابی از تجربه تاریخی خود بپردازیم می‌گوید:

"از لحاظ تاریخی، مبارزه طبقاتی پرولتاری آشکارا با نظام مارکسیستی همانند نیست. پیش از مارکس و مستقل از او، جنبشی کارگری و نظام‌های گوناگون سوسیالیستی وجود داشت که هر کدام از آن‌ها بنا به شرایط زمانه، به شیوه‌ی خود تجلی نظری مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر برای رهایی بودند. بنیان‌گذاری سوسیالیسم بر مفهوم اخلاقی عدالت، بر مبنای مبارزه علیه شیوه‌ی توزیع به جای مبارزه علیه شیوه‌ی تولید، درک از تضاد طبقاتی به مثابه‌ی تضاد بین فقیر و ثروتمند، تلاش برای الصاق "اصل تعاونی" به اقتصاد سرمایه داری، همه‌ی این‌ها چیزهایی هستند که در نظام برنشتین می‌یابیم و پیش از او وجود داشته است. و این نظریه‌ها در زمانه‌ی خود، با وجود نابسندگی خویش، نظریه‌های بالفعل مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاری بوده‌اند...

اما پس از تکامل خود مبارزه‌ی طبقاتی و شرایط اجتماعی آن که منجر به کنار نهادن این نظریه‌ها و تدوین سوسیالیسم علمی، دست کم در آلمان، شد دیگر سوسیالیسمی خارج از سوسیالیسم مارکسیستی و هیچ مبارزه‌ی طبقاتی سوسیالیستی خارج از سوسیال دموکراسی وجود ندارد. از آن پس، سوسیالیسم و مارکسیسم، مبارزه‌ی پرولتاریا برای رهایی و سوسیال دموکراسی، یکسان هستند." (رزا لوکزامبورگ: گزیده‌هایی از رزا لوکزامبورگ، مقاله‌ی اصلاح یا انقلاب اجتماعی، ص ۹-۲۲۸، ترجمه حسن مرتضوی، نشر تیکا، چاپ اول، ۱۳۸۶)

برای اثبات این نکات کلیدی، علاوه بر این که برپیش زمینه‌های تاریخی مساله در این یا آن کشور می‌شود استناد کرده و اتکا نمود، از لحاظ نظری و آن چه که به آموزه‌های مارکس بر می‌گردد، نیز باید و می‌توان اتکا کرد. از سوی دیگر از

جنبه عینی و آن چه که در سطح عینیات و واقعیت های جاری در جامعه می گذرد هم می توان دلایل مقنع و دقیقی برای این ادعا ارائه کرد. به ویژه نوشتار کنونی ما از نزدیک به این جنبه از واقعیت توجه می دهد و اگر بتواند نشان خواهد داد که جریان رشد و گسترش سوسیالیسم در تجربه تاریخی کارگران ما، چه خصوصیتی را با خود حمل نموده است.

افق و آلترناتیو سوسیالیستی

افق سوسیالیسم یا در معنای عملی و استراتژیک خود، آلترناتیو سوسیالیستی، بدون پیش بردن آگاهی سوسیالیستی در میان طبقه کارگر و توده های متحد کارگران، معنای حقیقی ای در بر ندارد. این افق سوسیالیستی تا آن جا که به حزب سیاسی پولتری مربوط می گردد. از طریق یافتن مکانیزم هایی برای انتقال این آگاهی و انجام این پروژه سوسیالیستی امکان پذیر است. یعنی به موازات توسعه و ترویج آگاهی سوسیالیستی در میان توده های کارگر و زحمتکش و افشار دیگری که می توانند در عمل متحد کارگران در امر رهایی باشند، هست که این امر همانند یک گوی برفین که غلطان در سرازیری قرار می گیرد، آگاهی بخش های مختلف اجتماعی را در خودش فشرده کرده و گسترش یافته و به این ترتیب در فرایند گستردگی و رشد، تبدیل به وجدان سیاسی و اجتماعی توده های کارگر و زحمتکش می شود. بر هم چنین بستر و زمینه ای است که تشکل ها، اجتماعات و سازمان های سوسیالیستی شکل می گیرند، فرارو پییده می شوند و به طور خود به خودی، زنده و مستقل بر جنبش های خودانگیخته، مبارزاتی و اعتراضی استوار می شوند و اشکال سازمانی خود ویژه و کارکرد پذیری را به وجود می آورند.

آن کار اساسی و غیر قابل اجتنابی که بر عهده ی حزب کمونیستی و کارگری و آگاهان و فعالین جنبش کارگری هست، اندیشه کردن در باره فرایند این پروژه می باشد. یعنی این که بتوانند مکانیزم هایی را که آگاهی سوسیالیستی را به بهترین نحو و با کمترین هزینه در میان کارگران توسعه و ترویج می دهد، یافته و در اختیار فعالین جنبش قرار دهند. اشکال، یافت این اشکال و عمل به آن ها، مهم ترین وظیفه ای است که در لحظه ی کنونی بایستی دنبال نماییم.

ترویج

با نگاهی به فعالیت سازمان های مختلف چپ و هم چنین ارگان ها، سایت ها و دستگاه های انتشاراتی و آگاه گرانه که در میان فعالین جنبش چپ و نیز سایر جریانات متعلق به طبقات دیگر و به طور کلی اپوزسیون، مشاهده می کنیم سرجمع می

توانیم همه ی این مجموعه را به عنوان یک دستگاه افشاگری نسبتاً کارا و گسترده به حساب آوریم؛ که به جای خود به عنوان یک فعالیت افشاگرانه ارزشمند است. هر چند میتوانیم در همین قسمت ارزیابی های انتقادی خود را نیز ایراد نماییم. از جمله این که برای نمونه، در این دستگاه افشاگری، اطلاعات گسترده و عمیق و دست اولی را از جوانب گوناگون دستگاه ستم گرانه رژیم به دست دهد و به طور منظم، با آمار و ارقام و اطلاعات مبسوط، در اختیار مخاطبان خود در میان توده های

کارگر و زحمتکش قرار دهد، می‌توانیم کم‌کاری‌ها و محدودیت‌های فراوانی را مشاهده کنیم. هم‌چنین ما تحلیل‌های اندک اقتصادی و جامعه‌شناختی در مورد شرایط کنونی جامعه‌مان در اختیار داریم. بیشتر تحلیل‌ها به اقتضای موضوع، زمانه و شرایط جاری، حول مسایل سیاسی بوده و در تمام دوران جمهوری اسلامی اساساً در اطراف این مسایل افشاگری و تحلیل به عمل آمده است. در مورد تحلیل بخش‌ها و ساختارهای دیگر رژیم و کارکرد این ساختارها در پایداری نظام بورژوازی ایران، کار کمتری انجام گرفته است.

از این مساله که بگذریم، ما به بخش دیگری از فعالیت‌های اجتماعی و انقلابی نیروهای چپ به ویژه بایستی توجه کنیم و آن مساله‌ی ترویج است. پرسش این است:

ما در زمینه ترویج چه کارهایی انجام داده‌ایم؟ ترویج را چگونه می‌فهمیم و تعریف می‌کنیم؟

آن‌چه که در عرف و سنت کمونیستی برای ترویج تعریف می‌شود، علی‌العموم و به ویژه حول ترویج سوسیالیسم می‌باشد و این که سوسیالیسم چیست و چگونه به عنوان یک مرحله تاریخی و یک وظیفه انقلابی، جلوی پای توده‌های کارگر و زحمتکش قرار می‌گیرد.

در واقع امر - یعنی تا آن‌جا که به درک و تجربه‌ی ما از جنبش جهانی کارگری و کمونیستی مربوط می‌گردد - ترویج عبارت است از پیش‌برد آرمان‌های سوسیالیستی، پیش‌برد اندیشه و منظومه‌ی سوسیالیسم علمی به عنوان یک آلتر ناتئو، یک متدولوژی، یک راه حل تاریخی و در عین حال دریافت‌های دیگری در اطراف شیوه‌های مبارزه و سبک کار در متن مبارزه‌ی طبقاتی که هر روزه در جامعه‌های سرمایه‌داری گوناگون، مستقل از این که فعالین و نمایندگان و سخن‌وران این دوسوی مبارزه در باره‌ی سرشت جدال‌های طبقاتی خود چگونه می‌اندیشند، در جریان است. به این ترتیب ما در واقع وقتی که از یک برنامه معین در جنبش کمونیستی سخن می‌گوییم و سوسیالیسم را به عنوان پرچم خود اعلام می‌کنیم، بایستی مبانی ترویجی این کار را هم معرفی و در عمل و به طور روزانه و درنگ‌ناپذیری، دنبال نماییم.

این امر مستلزم یک کار منظم تئوریک - ایدئولوژیک، رو به بیرون، حول مساله پیش‌برد و ترویج اندیشه و عمل سوسیالیسم علمی و کارهایی که مارکس، انگلس، لنین و سایر پیش‌روان، پیشکسوتان و رهبران جنبش کمونیستی و کارگری در طول یک صد و پنجاه سال اخیر دنبال کردند، ما نیز بایستی به پیروی از آنان دنبال نماییم و انجام این وظیفه را سرلوحه کارهای ترویجی و مبارزاتی خود قرار دهیم. این نگرش بایستی پایه و اساس پراتیک مارا در مبارزه سیاسی جاری تشکیل دهد و صرفاً خود را به چند شعار و مطالبه‌ی ایدئولوژیک و اتوپیایی تقلیل ندهد.

در این زمینه و با چنین چشم‌اندازی است که وقتی به مجموعه‌ی فعالیت‌های واقعی و بیرونی سازمان‌ها و احزاب چپ و کمونیستی می‌نگریم، چیز زیادی مشاهده نمی‌کنیم، به غیر از معرفی و آدرس‌دهی آثار ترجمه شده مارکس و انگلس و لنین و رهبران سیاسی و فکری دیگر، در حاشیه سایت‌ها و نشریات، که در جای خود ارزشمند است؛ و کار دیگری به تقریب در هیچ یک از این تشکلات دیده نمی‌شود.

این، بخشی از مساله و مشکل است که به طور اسفباری بر جنبش کمونیستی و کارگری ما غلبه داشته و پیامدهای گرانبار سیاسی و عملی آن را بسیار تجربه کرده ایم. در این باره بایستی بسیار جدی و عاجل عمل نماییم و راه های گذار از این موقعیت ابتدایی، عقب مانده و نازل را به چالش بکشانیم.

مضافاً این که تحولات بعدی پس از فروپاشی "سوسیالیسم روسی" و پایان رسمی دوران جنگ سرد، که مقارن با و یا مقدمه‌ای بر هجوم تازه سرمایه داری جهانی در شکل و نسخه‌ی نئولیبرالیستی، میلیتاریزم تک قطبی و وقایع بعدی است، از سوی گرایش های دیگری و بعضاً نوظهوری در جنبش جهانی کارگری و کمونیستی، مورد ارزیابی و تجزیه و تحلیل قرار می گیرد. برخورد جنبش کارگری و کمونیستی ما با این تحولات و گرایش ها از اهمیت زیادی برخوردار است. در این زمینه نیز چندان پلمیک جدی، نقشه مند و پایداری از سوی جنبش کمونیستی و کارگری نزدیک و یا منسوب به ما با این جریانات و گرایش ها مشاهده نمی کنیم.

کادر سازی

بنابر آن چه که به طور اجمال از آن سخن گفتیم، در این لحظه بایستی به طور جدی ترویج را با توجه به آن چشم اندازی که اشاره گردید، سرلوحه‌ی کار خود قرار دهیم و تا آن جایی که به فعالیت درونی حزب کارگری و کمونیستی مربوط می گردد، آن را با مقوله‌ی کادر سازی گره بزنیم. به این معنا که کادر سازی را با وظایف ترویج سوسیالیستی عجین و مربوط نماییم. یعنی این که مقوله کادر سازی را در توان مند کردن فعالین کارگری و کمونیستی در مبانی ترویجی سوسیالیسم علمی در میان کارگران و زحمتکشان مورد تاکید قرار دهیم.

از جنبه بیرونی و روی به سمت توده ها، این امر مستقیماً به فعالیت ها و نقش کادر ها در سطح جامعه و طبقه کارگر مربوط می گردد. یعنی در حقیقت کادر ها به عنوان حاملان و سخن وران سوسیالیسم علمی بایستی بتوانند در عرصه های مختلف کار و زیست و دیگر حوزه های گوناگون اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی به ترویج ایده های سوسیالیستی بپردازند و راه حل و یا آلترناتیو کارگری را در میان لایه ها و بخش های گوناگون اجتماعی توسعه داده و در جهت نفوذ و پراکندن آن تلاش ورزند.

به این ترتیب است که امر ترویج به عنوان زیر مجموعه‌ی چشم انداز سوسیالیستی، بلافاصله و بلاواسطه مطرح می گردد. بنابراین آن جایی که ما از روند و یا پروژه‌ی آلترناتیو سوسیالیستی و یافتن مکانیسم هایی برای پیش برد این پروژه صحبت کردیم، در واقع بلافاصله به ترویج می رسیم و درک این مکانیزم ها در حوزه ترویج مطرح می گردد، که چگونگی و شکل انجام آن را معین و مشخص می سازد.

این مجموعه ای از مکانیزم ها، مباحث و ملاحظات را به پیش می آورد که ما بایستی قدم به قدم آن را به عنوان یک منظومه و مجموعه تکمیل کرده و در عمل پیاده نماییم.

ارزیابی انتقادی از کنگره یازدهم حزب کمونیست ایران

بهروز ناصری / ۱۷ اکتبر ۲۰۱۳

مقدمه

پرداختن به کنگره یازدهم حزب کمونیست ایران و نقد و ارزیابی از این کنگره از جهات مختلف ضروری است. اولین ضرورت نقد کنگره ۱۱، از نیاز مبارزه طبقاتی در ایران و نقش و جایگاه حزب کمونیست ایران در این مبارزه سرچشمه میگیرد. ما و هر فعال حزبی در هر گوشه ای از این جهان حق دارد بپرسد که اوضاع عمومی و شرایط کار، زندگی و مبارزه طبقه کارگر چگونه است و در این میان ما یا حزب کمونیست ایران چه نقش و جایگاهی دارد؟ ضرورت دوم این نقد از اینجا می آید که میگوییم یا به استناد به توضیحات رفیق ابراهیم علیزاده اینکه " این مباحثات در زمینه استراتژی حزب کمونیست ایران علمی است ... " (نقل به معنی از گفتار رفیق ابراهیم در کنگره) . یعنی پرداختن رهبری حزب به استراتژی حزبی از زاویه علمی این امکان را فراهم می آورد تا کل بحث و ارزیابی رهبری حزب که بصورت اسناد کنگره ۱۱ی حزب مدون شده اند، مورد بحث و بررسی، قضاوت و نقد قرار گیرند.

یکی از مولفاتی که یک مسئله را به موضوع علمی تبدیل میکند اینست که آن موضوع قابل بررسی، نقد و قضاوت باشد. همین که رفقای رهبری حزب خواسته اند که اسناد کنگره مهر علمی بودن بخود بگیرند، دال بر این تفسیر است که رفقا خواسته اند و تمایل دارند که کل اسناد کنگره یازدهم حزب در مورد بحران جهانی سرمایه داری و موقعیت جنبش کارگری و سوسیالیستی مورد بررسی و نقد قرار گیرند و این جای خوشحالی است اگر رفقا همچون برداشتی از علمی بودن داشته باشند. مسئله ای که این امکان را فراهم می آورد تا کنگره یازدهم حزب با گشاده رویی و تمایل زیادی مورد نقد قرار گیرد تا دیگران و بویژه فعالین کارگری بهتر بتوانند آنرا قضاوت نمایند.

من دارم اینگونه می اندیشم که اگر حزب کمونیست ایران به همین منوالی که امروز دارد پیش میرود، یعنی با توجه به پراتیکهای منتج از اسناد و مصوبات کنگره ای، اگر همین روال را ادامه دهیم و هیچ تغییری ایجاد نکنیم، در ادامه اش و طی سالیان دیگر عملاً از یک حزب انقلابی به یک حزب حفظ وضع موجود اما با ظاهری رادیکال تبدیل خواهیم شد.

برای اینکه ما نه فقط حزب انقلابی و کمونیست در شرایط جدید، بلکه منشاء تغییر هم باشیم، بایستی خیلی رک و صریح به بحث، پلمیک و نقد روی آوریم و در تعیین سرنوشت خود دخالت کنیم و همان گفته های انگلس و لنین مبنی بر " تئوری راهنمای عمل است " یا " یک جنبش انقلابی بدون تئوری انقلابی میسر نیست " را بکار ببریم.

تلاش این نقد اینست که تا حدودی که به اسناد مصوب کنگره یازدهم حزب بپردازد و در این رابطه موضوعات مختلفی در چهارچوب سبک کاری و مضمونی طرح نماید تا بدینوسیله هم من دین خود را نسبت به سوسیالیسم در ایران ادا کرده باشم و

هم مجال دیگری بوجود بیاید تا رفقای حزبی و مخصوصا رهبری حزب در این بحثها شرکت نمایند. طبیعی است که نوک پیکان این نقدها رهبری حزب کمونیست ایران باشد.

کنگره ای با اسناد زیاد و مجالی کم: سبک کار نادرست

مشکل حزب ما اینست که ما حزب زمان گذشته در شرایط جدید هستیم.

از نظر روش و سبک کار نادرست، کنگره یازدهم حزب مثال بارزی است که بایستی ثبت گردد، روی آن بحث شود و تلاش کنیم تا در آینده چنین کنگره هایی نداشته باشیم.

اسناد کنگره یک هفته قبل از برگزاری کنگره بدست نمایندگان میرسد. هفته ای که معمولا نمایندگان مشغول مسافرت به کنگره و کلا در رفت و آمد و اسکان در خود کنگره هستند، کمتر کسی این مجال و آرامش لازمه را خواهد یافت تا اسناد را مطالعه نماید.

"مزیت" دیگر این دیر رساندن اسناد اینست که کسی هم روی آنها نمیتواند بحث کنند، چون مطالعه نشده اند، چون مجال و فرصت مطالعه نبوده است. با این وضع به کنگره میرویم و اسنادی را مورد رای گیری قرار میدهیم که قبلا مطالعه نشده و روی آنها جلسه گرفته نشده اند.

این روش و سبک کار رهبری حزب ما خیلی نادرست است. احزاب بورژوائی به ویژه آنها که جدی هستند و در قدرت سیاسی کشور نقش ایفاء میکنند مثلا حزب کارگر و اتحادیه سراسری کارگران نروژ (آل. او)، برای کنگره های خود را از مدتها پیش تدارک لازمه را می بینند. یکی از تدارکهای سیاسی برای کنگره اشان اینست که از ماهها قبل تحلیلهایشان در مورد اوضاع جهانی، کشوری و عرصه های مختلف فعالیتی را بصورت جزواتی در اختیار واحدهای مختلف قرار میدهند و حول این اسناد جلسه میگیرند و هر عضوی هر ملاحظه ای داشت در جلسه واحد خود مورد بحث قرار میدهد، ملاحظات و نظرات یادداشت شده و ثبت میگردند و طی پروسه ای اصلاحات لازمه بر گزارش سیاسی و پیشنهادات وارد میشود. وقتی به کنگره میرسند پروسه ی بحثها و ملاحظات به اتمام رسیده و وارد تصمیم گیریها و انتخابات میشوند. به همین دلیل کنگره ها کوتاه مدت و موثر خواهند بود. این دیرکرد در رساندن اسناد کنگره از سوی رهبری به اعضاء حزب، قابل توجیه نیست و در این زمینه ما بایستی مستقما از بورژوازی یاد بگیریم.

تداوم بحران جهانی سرمایه داری و موقعیت جنبش کارگری و سوسیالیستی

از اسناد کنگره یازدهم حزب کمونیست ایران

امروز و بعد از مطالعه این اسناد این سوال برای من مطرح شده است که اصولاً ما چرا اوضاع بین المللی را تحلیل میکنیم؟ هدف از شروع این نوع تحلیلها از وضعیت بین المللی چیست؟ این سند کنگره بیشتر توصیف اوضاع بین المللی است و نه تحلیل جامع آن. حال آیا این نوع توصیف ها قرار است درجه انترناسیونالیسم ما را نشان دهند؟

من آگاهانه این سوالات را طرح میکنم تا بتدریج اشکالات حزب در عرصه های مختلف را متذکر شوم و سپس آنها را بهم ربط دهم.

من بعید میدانم که رفقای رهبری خواسته باشند تا از این بحث در مورد بحران جهانی سرمایه داری، انقلاب جهانی سوسیالیستی را استنتاج کرده باشند. اگر این بصورت پوشیده هم می بود، مطرح میکردند. جدا از اینکه این ادبیات رفقا، یا صحیحتر بگویم این ادبیات رفیق صلاح، جدا از نوع نوشتاری خسته کننده بودنش، سطحی و قابل بحث است.

یکی از نکاتی که سطحی بودن این بحثها را بوضوح نشان میدهد، کلی بودن آن و ربط ندادنش به مکان مشخص است. مثلاً:

«... سرمایه داری اگر چه به مدد تعرض وسیع به سطح معیشت و حقوق کارگران و کاهش واقعی ارزش نیروی کار و بارآوری کار نتوانسته است در مقطعی سودآوری سرمایه در عرضه تولید را بالا برده و سالیانی از رونق پشت سر بگذارند، با اینحال نتوانست به رکود اقتصادی مزمین پایان دهد. همانطور هم که مشاهده کردیم، آنچه تا قبل از بروز نشانه های بحران اخیر به عنوان دوران رونق طولانی مدت در آمریکا و اروپا از آن یاد میشد، هیچ اتکالی به تولید ارزش در عرصه تولید نداشت و اساساً متکی بر انباشت سرمایه از طریق سفته بازی در بازار بورس و سلطه سرمایه مالی بر بازار مسکن بوده است...»

خوب این پاراگراف در وهله اول ساده بنظر میرسد، اما با مطالعه و دقت در آن، آنوقت ناروشنی ها و شاید آشفتگی ها آشکار میگردند. برای نمونه «... سرمایه داری اگر چه...» کدام سرمایه داری مد نظر است؟ آیا تمام سرمایه داری در پنج قاره؟ آیا سرمایه داری غرب و در راس آن آمریکا؟ چین یا روسیه؟ یا سرمایه داری کشورهای در حال توسعه (تحت سلطه)؟

رشد ناموزون سرمایه داری مانع آن میشود تا مقوله سرمایه داری بطور عام در همه مکانها به یک اندازه کارکرد داشته باشند. به همین دلیل سرمایه داری در کشورهای در حال توسعه با سرمایه داری در کشورهای صنعتی، گرچه ماهیتاً بر اساس استثمار طبقه کارگر و انباشت سرمایه متکی هستند اما از دو نوع روبنای متفاوت برخوردار هستند، یکی با روبنای پیشرفته، مدرن و تا حدودی دمکراتیک، دیگری با روبنای سیاسی استبدادی و سرکوبگری عریان. دیکتاتوری طبقه سرمایه دار در کشورهای پیشرفته بیشتر اقتصادی است، ولی در کشورهای در حال توسعه، دیکتاتوری سرمایه داران هم سیاسی است و هم اقتصادی.

به هر رو اگر نتوان مفاهیم عام را در شرایط کنکرت بیان کرد و نتوان آنرا به مکان مشخص ربط داد، کل نظریه بیان شده به کلمات تهی تبدیل میشوند

یا مثلاً «... هیچ اتکایی به تولید ارزش در عرصه تولید نداشت و ...»، من هرچه این جمله را پس و پیش کردم، متوجه منظور آن نشدم. «تولید ارزش در عرصه تولید...» به چه معنی است؟ من میتوانم متوجه این بحث مارکس شوم که نقد سرمایه داری را با تجزیه و تحلیل کالا آغاز میکند و دو وجه مشخصه کالا را داشتن ارزش مصرف و ارزش مبادله ذکر میکند، و اینکه کالا در کارخانه و شرکتهای تولید میشوند. یعنی کارخانه و فلان شرکت مشخص، کالاهایی تولید میکنند که ضمن دارا بودن این دو مشخصه بتوانند هر چه بیشتر سود اندوزی نمایند.

اینجا بحثی از ارزش بطور مجرد درمیان نیست. ارزش بطور مجرد بیشتر در علم جامعه شناسی و مردم شناسی بعنوان مقولات برای بیان فرهنگی یک سرزمین یا خصلتهای انسانی و... عمدتاً بیان میشوند و آنهم در ارتباط با مسائل معین و مشخص. حال خواننده این سند چگونه بتواند معنی «... هیچ اتکایی به تولید ارزش در عرصه تولید نداشت...» را دریابد؟

یا نمونه دیگر: «... مقایسه اجمالی بحران کنونی با بحران ۱۹۲۹-۱۹۳۳ تنگناها و محدودیتهای تاریخی نظام سرمایه داری برای عبور از آن و اجتناب ناپذیری تشدید مبارزه طبقاتی را نشان میدهد... آن بحران... هنوز بخشهای وسیعی از جهان به مناسبات تولید سرمایه داری پا نگذاشته بود و نمیتوانست مانند بحران کنونی فراگیر باشد... در آن دوره انگیزه عظیمی برای تحرک و صدور سرمایه از کشورهای پیشرفته سرمایه داری به کشورهای "جهان سوم" و کسب فوق سود وجود داشت، فوق سودی که در کشور مادر میتوانست هم در خدمت انباشت سرمایه قرار بگیرد... اما در بحران کنونی، سرمایه این افق ها را از دست داده است. یکی از ویژگیهای بحران کنونی طولانی مدت بودن و پیوستگی آنست... این بحران فراگیر و جهانی است و از طریق مکانیسم بازار و سیاستهای دیکته شده از جانب مراکز مالی جهانی به همه جا سرایت کرده و با شدت و ضعف کمتر بیا بیشتر تمام کشورهای سرمایه داری را فرا گرفته است. با سقوط "وال ستریت" معلوم شد که ریشه بحران در کاهش نزولی نرخ سود در عرصه تولید است... و...» (خطوط تاکید از من است)

خوب، مثل پاراگراف پیشین، با مقایسه بحران کنونی سرمایه داری با بحران دهه ۳۰ میلادی، چرا به این استنتاج میرسید که «... در بحران کنونی، سرمایه، این افق ها را از دست داده است»؟ اگر سرمایه، برای صدور سرمایه اش، و برای کسب سود هر چه بیشتر، افقش را از دست داده است، پس این همه تحرک بورژوازی غرب و آمریکا در قالبهای مختلف مثل جنگ و رقابتهای کشورهای امپریالیستی با یکدیگر را چگونه توضیح میدهید؟ اگر سرمایه " این افق ها را از دست داده است" پس تقابل قطبهای مختلف سرمایه داری یعنی آمریکا، اتحادیه اروپا، چین و روسیه را چگونه توضیح میدهید؟ پس مورد سوریه توضیح دهنده چه "افقی" است؟ و سوالهای از این قبیل...

طرح "بی افقی" سرمایه، به همان جمله قبلی مبنی بر " هیچ اتکایی به تولید ارزش در عرصه تولید نداشت"، دارد.

یا باز هم برای نمونه:

«... اگر چه سرمایه داری در آمریکا و اروپا برای ممانعت از وخیم تر شدن اوضاع اقتصادی به نیروی کار ارزان کارگر چینی متکی است، و نیروی کار ارزان کارگران در چین است که امکان زندگی ارزان تر را برای هم طبقه ای هایشان در سایر نقاط جهان بوجود آورده اند، اما این موقعیت شکننده است...»

اولا چرا این سند کنگره تنها به کارگران ارزان چینی اشاره کرده است؟ و میلیونها کارگر با نیروی کار ارزان در کشورهای مختلف را از قلم انداخته است. من نام این قلم انداختن کارگران با نیروی کار ارزان در کشورهای مختلف را آگاهانه میدانم و آنرا مستقیما به سطح درک و آگاهی رهبری حزب ربط میدهم که هم ناکافی است و هم نادرست.

از این بدتر، چگونه شما معتقدید که "نیروی کار ارزان کارگران در چین است که امکان زندگی ارزان تر را برای هم طبقه ای هایشان در سایر نقاط جهان بوجود آورده است"؟ اولاً شما بایستی زندگی ارزان را معنی کنید، که زندگی ارزان چیست؟ دوما شما بایستی بگویید که کجای این دنیا ما شاهد یک زندگی ارزان هستیم؟ بایستی بطور مشخص نام ببرید.

یا، «... "جنبش اشغال وال ستریت" که با شعار "ما نودونه درصد هستیم" مبارزه علیه نابرابریهای اقتصادی و اجتماعی را هدف خود قرار داده بود، با وجود نوپائی خود، این جنبش ... بدون آنکه چه باید کرد خود را شفاف بیان کرده باشد عملا قدرت دولتی و حاکمیت "یک درصدی ها" را به مبارزه طلبیده بود. اما تاکید فعالین این جنبش بر سازماندهی افقی و دموکراسی مشارکتی عملا به پراکندگی و نبود انسجام در رهبری "جنبش وال ستریت" و عدم تمایل به کار سازمان یافته و نقشه مند برای هدایت این جنبش منجر شد...» (خطوط تاکید از من است)

در این نقل قول کوتاه، مباحثات زیادی وجود دارد که همه اش نشان میدهد که رهبری حزب درک درستی از اوضاع ندارد. سوالات :

۱. چرا رفقای رهبری حزب فکر میکنند که معترضین جنبش وال ستریت خود را شفاف بیان نکرده بودند؟

۲. چرا "تاکید فعالین این جنبش بر سازماندهی افقی و دموکراسی مشارکتی عملا به پراکندگی و نبود انسجام در رهبری جنبش وال ستریت و عدم تمایل به کار سازمان یافته و نقشه مند برای هدایت این جنبش منجر شد"؟؟

۳. آیا رفقای رهبری فکر نمیکنند که گرایشات دیگر در این اعتراضات فعال بودند و آنرا رهبری میکردند که کالبر آن معترضین همین اندازه بود که نشان داده شد؟ مثلا در اعتراضات ضد سرمایه داری در آمریکا، اسپانیا و خیلی از کشورهای اروپایی، آنارشیسیم یکی از گرایشات قدرتمند و دخیل در این اعتراضات است؟ آیا رهبری حزب وجود و بعضا نقش در هدایت این اعتراضات را برسمیت میشناسد؟ یا خیر؟

۴. چرا وقتی این فعالین بر "سازماندهی افقی و دموکراسی مشارکتی" تاکید میکنند، رهبری حزب علتی برای پراکندگی و نبود انسجام و عدم تمایل به کار سازمان یافته و نقشه مند معنی میکند؟

۵. چرا رهبری حزب به صرافت این نمی افتد که در رابطه با نحوه سازماندهی افقی در تقابل با سازماندهی هرمی، و دموکراسی نیابتی در تقابل با دموکراسی مشارکتی و حتی انواع دموکراسی و مکانیسمهای آنان، به مباحثات آگاهگرانه

دامن و بحث و پلمیک دامن بزنند؟ و تاکید آن فعالین در مورد سازماندهی افقی و دموکراسی مشارکتی را بعنوان عواملی بازدارنده معرفی میکنند؟؟ چرا بازدارنده؟ آیا این نوع نظرات مبنی بر سازماندهی افقی و دموکراسی مشارکتی، به چالش کشیدن سانترالیسم دموکراتیک و شیوه سازماندهی هر می نیست؟ اگر پایخ آری باشد، پس چرا به پلمیک نپردازیم؟ و چرا به این شیوه به نظرات مخالف میپردازیم؟ ؟

یا : «... بر بستر این اعتراضات جریانات مختلف چپ غیر کارگری که بیشتر آنان محور اصلی فعالیت خود را دفاع از محیط زیست، دفاع از حقوق بشر و بسط دموکراسی، دفاع از حقوق پناهندگان و مقابله با راسیست ها، مبارزه علیه خشونت، مخالفت با عوارض سیاستهای نئولیبرالی در سطح جهان و ... قرار داده اند، فعال شده اند...»

بنظر من این نوع تحلیل هم نادرست است. زیرا اولاً مبارزه در این عرصه های دفاع از حقوق بشر، دفاع از حقوق پناهندگی و همه مواردی که گزارش کنگره برشمارده و آنان را به محور فعالیت چپ غیر کارگری قلمداد نمودن، این شبهه را بوجود می آورد که کمونیستها مخالف این عرصه ها هستند و در آن شرکت یا دخالت نمیکند. در صورتیکه اینطور نیست.

اولاً، فلسفه این عرصه ها به فلسفه سیاسی لیبرالیسم منتهی میشوند و فلسفه سیاسی لیبرالیسم (و نه اقتصادی اش) امکان فعالیت و دخالت در همه این عرصه ها را بوجود می آورد و فعالیت در همه این عرصه ها میتواند با دفاع از حقوق فردی افراد توجیه شود....

دوماً، در پروسه مبارزه تا سوسیالیسم، کمونیستها در مقاطع مختلف عملاً با گرایشات مختلف اجتماعی نظیر لیبرالیسم، ناسیونالیسم و آنارشیزم، همسوئی خواهند داشت و این همسوئی دلبخواهی و دست کمونیستها نیست. بحث بر سر جسارت بیان این هم سوئیهاست. مثال: ما در زمینه مسئله ملی، بخواهیم یا نخواهیم با احزاب و گرایشات ناسیونالیستی در مقطعی همسوئی خواهیم داشت. در عرصه حقوق فردی هم این هم سوئی بیشتر با لیبرالیسم است و در عرصه اعتراض به وضع موجود هم با آنارشیزمها.

سوماً، معضل اصلی اینجاست که این همسوئیها آشکارا برسمیت شناخته نمیشوند، انواع تئوری ساخته میشوند و در همان حال که اکثر فعالیت کمونیستها به فعالیت در همین عرصه های که به چپ غیر کارگری حواله میشوند، خلاصه شده است.

آیا رهبری حزب میتواند یک فعالیت نقشه مند و آگاهانه را برای تقویت و تفوق فرهنگ تشکل سازی در میان طبقه کارگر ایران را نشان دهد تا عملاً مرز خود با فعالیتهای حقوق بشری، یا به بیان دیگر فعالیتهای در چهارچوب فلسفه لیبرالی خارج باشد؟

یا : «... حرف اول و آخر بخش زیادی از اپوزیسیون بورژوائی پرو غرب ایران برای نقل و انتقال قدرت از بالا"انتخابات آزاد" است. "انتخابات آزاد" در مصر و تونس مانند ترمز انقلاب عمل کرد، پروژه ای برنامه ریزی شده برای تقسیم قدررت میان بلوکهای ارتجاعی بود. "انتخابات آزاد"

در زیر سایه جمهوری اسلامی توهمی بیش نیست بعد از جمهوری اسلامی و در شرایط مشابه هم فقط میتواند پروژه ای برای جلوگیری از روند تعمیق انقلاب باشد....»

مشکل چنین بررسی هایی اینست که نسبت به مقوله "انتخابات آزاد" سردرگمی بوجود میآورد و به مقوله "انتخابات آزاد" یک بار منفی میدهد. وقتی مقوله ای بار منفی گرفت، تلاش برای بوجود نیامدن آن مقوله هم عملاً در دستور کار قرار میکرد. در صورتیکه "انتخابات آزاد" یک رکن یک جامعه آزاد است. اینکه در مصر بدلیل توازن قوا قدرت برای مدتی بدست اخوان المسلمین و یا بعداً بدست لیبرالها و ارتش افتاد، نمیتواند استدلال محکمی برای رد انتخابات آزاد یا توهم پراکنی در این مورد باشد. حکومت شورایی که تحقق آن در برنامه ماست، هم به انتخابات آزاد متکی است و نه انتخابات غیر آزاد، سانسوری و از پیش تعیین شده (مثل آن چیزی که ما در جمهوری اسلامی می بینیم) .

یا : «... و....»

اگر فعالی بخواهد موشکافانه اسناد کنگره یازدهم حزب را مطالعه نماید، بر فقر مضمونی آن واقف خواهد شد.

آیا به همین دلایل است که اسنادی که در کنگره قرار است به تصویب نمایندگان برسند، با وقت کافی بدست ما نمیرسند؟ باز بدتر از همه چیز اینست که تمام این بخش از اسناد کنگره یازدهم حزب یعنی "تداوم بحران جهانی سرمایه داری و موقعیت جنبش کارگری و سوسیالیستی" بصورت نظرات فردی، مثلاً نظرات رفیق ... نوشته یا امضاء میشود و به این شکل بعنوان سند در نمی آمد و یا حداقل اش این بود که چنین مقاله ای - این صد در صد خواست است - که در بین اعضا حزب خیلی زودتر پخش میشد تا امکان بحث و سپس اصلاح آن بوجود می آمد.

این بخش از اسناد کنگره جدا از اینکه توصیفی است و نه تحلیلی، از مضمون فقیری برخوردار است.

استراتژی حزب کمونیست ایران (مصوب کنگره یازدهم حزب کمونیست ایران)

اصول و مبانی استراتژی ما

در درستی اینکه تئوری راهنمای عمل است، یا اینکه بایستی باشد، تردیدی نیست. ما برای بیان نظر و تئوریزه کردن موضوعی، امکان دارد در شرایط مختلف و در برابر وظایف یا کار متفاوت قرار بگیریم. بیان یک نظر ممکن است از ضرورت اجتماعی و طبقاتی ناشی شده باشد مثل تدوین برنامه و استراتژی یک حزب، یا ممکن است موضوع فی نفسه دارای ارزش تحقیق و کنکاش داشته باشد که ابتداء به ساکن از ضرورت آنی و اجتماعی ناشی نشده باشد، اما در خود دارای ارزش باشد، مثل تحقیقات محققین در باره فضا که بعدها میتواند در زندگی بشر تاثیر گذار باشد یا انواع اکتشافاتی که سالانه میلیاردها دلار به آن اختصاص داده میشود.

مسئله اینست که برای تدوین هر موضوعی، خواه این از ضرورت طبقاتی ناشی شده باشد یا نه، قبل از تحقیق و تدوین یکسری سوالات پایه ای هستند که این سوالات بایستی طرح و پاسخ داده شوند. مثلا چرا تدوین استراتژی مهم است؟ اگر حزب دارای استراتژی نیست، چرا نیست؟ و اگر هست، اشکال این استراتژی فعلا موجود در چیست؟ کدام قسمت این ستراتژی کهنه شده و به اوضاع امروز نمیخورد یا اینکه واقعیات سرسخت مستقیما درستی و حقانیت کدام بخش از استراتژی را به چالش کشیده است. همه اینها ممکن است، ولی آنچه بایستی بیان شود، پاسخ به چنین سوالاتی است.

کنگره یازدهم حزب بدون اینکه به استراتژی که در کنگره نهم حزب به تصویب رسید بپردازد، یگراست سراغ استراتژی جدیدی را گرفت و آنرا تصویب کرد. این کار رهبری حزب نادرست است. زیرا من و هزاران خواننده دیگر حق دارند از رهبری ثابت حزب بپرسند که اشکال استراتژی مصوب کنگره نهم در چهار سال پیش چه بود؟ اگر استراتژی مصوب کنگره نهم نیاز به اصلاح داشت، اگر استراتژی مصوب نهم قابل نقد یا کمبود داشت، چرا رهبری حزب زحمت اینرا نکشیدند تا نظراتشان در رابطه با کمبودهای استراتژی کنگره نهم و یا نقدهایی که دارند و یا به نظرات تازه ای که رسیده اند، را با اعضاء حزب در میان بگذارند. رهبری میبایست چنین مسائلی که در کنگره به تصویب میرسند را از قبل با اعضا در میان گذاشته و امکانی فراهم میکرد تا بتوانیم روی استراتژی که داریم و نارساییهای که دارد به بحث و مشاوره مباداختم. حالا اینطور نشده است و استراتژی مصوب کنگره یازدهم حزب هر چند به تصویب هم رسیده باشد، اتوماتیکا به معنی پاسخ به سوالاتی که طرح شد نیست و هنوز هم رهبری بایستی ارزیابی ای که آنان را از استراتژی کنگره نهم به استراتژی کنگره یازدهم رسانیده است، به اطلاع اعضاء برسانند و اینکه "کنگره های ما فرصتی هستند که در آنجا میتوانیم یکبار دیگر آنها را بازبینی کنیم و تلاش کنیم به کمک آخرین دستاوردهای علمی و تجربیات مبارزاتی خود و کارگران و کمونیستهای جهان به روزشان کنیم"، به دلایل زیادی این تعبیر درست نیست.

اولین دلیل اینست که فرارسیدن کنگره، به صورت اتوماتیک به این معنی نیست که حتما باید استراتژی تدوین کرد، اگر اینطور باشد، پس تحلیل اوضاع، ضرورتها و نیازها و تغییرات و نقد اسنادی که در شرایط جدید صدق نمیکند، مفهوم خود را از دست داده و صرف رسیدن به کنگره ای دیگر ما را با اجبار تغییر مواجه میسازد. وانگهی آنجا که تغییر و اصلاح لازم است بایستی کمبودهای گذشته بروشنی بیان شوند.

در استراتژی مصوب کنگره یازدهم، ناروشنی و التقاط به چشم میخورد که به اختصار مورد اشاره قرار میگیرند:

استراتژی مصوب کنگره یازدهم مینویسد: " ۴. مبارزه سیاسی و طبقاتی طبقه کارگر مجموعه ای از اقدامات منفرد و منزوی و نامربوط به همدیگر نیستند، بلکه این مبارزه پروسه ای به هم پیوسته است....". من میگویم این فرمول میتواند اینطور باشد یا واقعا نباشد. زیرا بستگی به عوامل دیگری دارد. اگر بخواهیم معانی چنین فرمول بندی و برقرار کردن ارتباط درونی بین مفاهیم و انطباق آن با واقعیات بیرونی را طی پروسه ای ۱۰۰ ساله در نظر بگیریم، بله این فرمول استراتژی مصوب کنگره یازدهم میتواند درست باشد، اما اگر بخواهیم بصورت ابژکتیو ارتباط مبارزات طبقه کارگر با هم را بسنجیم، میتواند این فرمول نادرست باشد.

زیرا این ارتباط و پیوستگی را بایستی در مولفات بیرونی مثل وجود تشکلهای مرتبط با هم، در ارتباط بودن کارگران بخشهای مختلف بویژه موقعی که در اعتصاب یا اشکال دیگر مبارزاتی هستند، یعنی فعالیت و افعالی که نه تنها قابل مشاهده بلکه قابل رجوع همه حتی مخالفین است. در آن صورت میتوان چنین نظریه ای داد، والا، مبارزه طبقه کارگر در دنیای امروز، میتواند منفرد و منزوی هم انجام شود. مبارزه منفرد طبقه کارگر موقعی خود را نشان میدهد که این طبقه از تشکل سراسری خود برخوردار نباشد و تشکل سراسری که این مبارزات کارگری در اقصا نقاط ایران را بهم ربط دهد، وجود نداشته باشد، طبیعی که مبارزات کارگران علیرغم وسعتش، اما منفرد و پراکنده باشد.

در ادامه میخوانیم: "طبقه کارگر برای بهبود شرایط کار و زندگی اش به طور طبیعی مبارزه میکند، در نتیجه ی این مبارزه عقوبت نشینی هایی را به دشمن طبقاتی تحمیل میکند. شرایط زندگی اش بهبود می یابد، بهبود شرایط زندگی به وی فرصت پرداختن به امور دیگری را میدهد، با روشنفکران کمونیست و انقلابی ارتباط برقرار میکند، افق پیشرویش بازتر میشود، جایگاه خود را بعنوان یک طبقه در می یابد، وارد میدان مبارزه سیاسی می شود، با مبارزات خود ازادیهای دمکراتیک و حقوق عمومی تری را به دشمن تحمیل میکند، کسب ازادیهای دمکراتیک به وی فرصت سازمانیابی و تشکل را میدهد، راه های قانونی برای تغییر مناسبات موجود را بر روی خود بسته می بیند، حزب سیاسی کمونیستی خود را ایجاد میکند و یا به حزب سیاسی کمونیستی موجود پیوند می خورد، درمی یابد که وی اساسا به دلیل محرومیت اش از مالکیت بر ابزار تولید است که به اسارت سرمایه درآمده است. از این رو برای رهایی از این اسارت، انقلاب میکند، با انقلاب خود ماشین دولیت بورژوازی را درهم میکشند، قانون اساسی خود را به تأیید اکثریت جامعه می رسانند، دولت خود را تشکیل میدهد، تولید برای تأمین نیازهای جامعه را جایگزین تولید برای سود میکند..."

و این داستان به این شیوه ادامه می یابد. این نقل قول مستقیما از استراتژی مصوب کنگره یازدهم آورده شده است. آیا واقعا تغییر و تحولات اجتماعی و نفش طبقه کارگر در تحولات اجتماعی به این شکل ساده ای است که در این مصوبه آمده است؟ من شدیداً تردید دارم که واقعیات به این خط مستقیم توصیف شده شباهت داشته باشد.

اشکالات این پاراگراف کوتاه به این قرار است:

(۱) تصور میکند که در اواسط قرن بیستم دارد نوجوانان را آموزش داده و آنها را با الفبای مبارزه آشنا میسازد.

(۲) ایده ای که در این پاراگراف است از "چه باید کرد لنین" اقتباس شده است. کما اینکه دوره ای که ما در آن زندگی میکنیم حتی با دوره لنین هم فرق میکند. هر چند نظرات لنین معتبر هستند، اما به این معنی نیست که همه آثار لنین یکا یک برای امروز قابل استفاده است. هر موضوعی بایستی در زمان و مکان خود مورد بررسی و ارزیابی قرار گرفته و سپس با توجه به مکان و زمان مشخص مورد سنجش قرار گیرد اینکه میتوان نظریه ای که در ۱۰۰ سال گذشته طرح شده است را چگونه امروز و بعد از این همه تغییر و تحول اجتماعی بکار بست، حاوی ظرافت و مولفاتی است که مقایسه را سخت و مشروط میکند. اگر این نکات رعایت نگردد، به سهولت به کلیشه برداری می غلطیم، که در این پاراگراف نوعی از کلیشه برداری و ساده کردن وجود دارد....

(۳) اگر مقایسه کنیم، امروزه درجه سواد و آگاهی کارگران ایران علی العموم به نسبت ۱۰۰ سال گذشته کارگران روسیه بالاتر است. ایران امروز از روسیه ۱۹۱۷ پیشرفته تر و تکامل یافته تر است. به همین اعتبار **فعالین** کارگری

ایران نیز از کارگران روسیه ۱۹۱۷ آگاه تر هستند. همزمان نکته دیگری که در این رابطه به اندازه یک دنیا مهم است اینست که وقتی یک اثر یا یک کتاب از یک نویسنده، در معرض و دسترس عموم قرار میگیرد و سپس این اثر یا کتاب تا اندازه ای اجتماعی میشود که آوازه ی آن از مرزهای یک کشور فراتر رفته و در اقصاء نقاط جهان به آن دسترسی خواهند داشت، آنوقت دیگر ایده حاکم بر آن اثر از تملک شخصی و فردی آن نویسنده خارج شده و به تملک عموم مردم تبدیل میشود و عموم مردم میتوانند از آن استفاده نمایند. در این مورد میتوان به آثار مارکس اشاره کرد. وقتی مارکس آثارش را نوشت و سپس توزیع شد و با آن استقبال عمومی در میان کارگران روبرو گردید، دیگر آثار مارکس به هر کس که میخواست از آن استفاده کند یا از آن یاد بگیرد، تعلق داشت. به این اعتبار، این فرمول "چه باید کرد- لنین" که آگاهی را از بیرون طبقه به درون طبقه وارد میکنند، چندان صدق نمیکند یا حداقل اینکه بایستی در این زمینه خیلی محتاط بود...

۴) این پله های که برای مبارزه طبقاتی کارگران اینجا توصیف شده، عمدتاً خیالپردازانه است.

۵) درمورد اینکه طبقه کارگر بعد از انقلاب، "قانون اساسی اش را به تایید اکثریت جامعه میرساند"، سوال اینست چگونه؟ آیا غیر از مکانیسم "انتخابات آزاد" مکانیسم دیگری هم سراغ داریم؟ اگر نه، پس چرا در بخش قبلی راجع به اوضاع جهانی، تا آن حد تجریدی در مورد انتخابات آزاد سخن گفته شده بود، که حتی نفس انتخابات آزاد را هم زیر سوال آورده و به آن بار منفی داده بود؟

یا در جایی دیگر میخوانیم:

"... ۱۳. ... هژمونی طبقه کارگر در عین حال متقاعد کردن طبقات دیگر است به این که طبقه کارگر آنها را از بحرانهای سیاسی، اقتصادی، جنگی، امنیتی، در نقطه عطفهای حساس گذر خواهد داد....."

مادام که تضاد طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار اینجا تقابل و کشمکش کار و سرمایه است آشتی ناپذیر است، بحث و به میان آوردن متقاعد کردن طبقات دیگر از سوی طبقه کارگر، برای اینکه طبقه کارگر بتواند هژمونی داشته باشد، کاملاً بی معنی و خیالپردازانه است. طبقه کارگر هیچ طبقه ای را به اقناع نمیرساند. راه هژمونی داشتن اقناع طبقات دیگر نیست. بلکه مستقیماً اینست که طبقه کارگر در قدرت، قوانین و استانداردهایی در کار و زندگی بوجود بیاورد که برگشت به عقب را غیر ممکن سازد. استاندارد در کار یعنی اینکه مثلاً همه افراد آماده بکار، بر اساس زمان کاری که تعیین شده است کار کنند، رفاه عمومی مردم به استاندارد همه افراد جامعه تبدیل میشود و.... وقتی قوانین کار و رفاه اجتماعی به استاندارد زندگی همگان تبدیل شد، آنوقت انسان بورژواست که به حاشیه می افتد و باید خود را با جامعه ای استاندارد تطبیق دهد....

در جایی دیگر میخوانیم که :

"... انترناسیونالیسم هویت ماست و فعالیت ما در ایران بطور گریز ناپذیری از موقعیت جهانی مبارزه طبقه کارگر و جنبش جهانی کمونیستی متأثر است. نقطه عزیمت استراتژی ما منافع جهانی طبقه کارگر است و در دیدگاه ما تعارضی بین منافع دراز مدت بخشهای مختلف طبقه کارگر جهانی

وجود ندارد. شعار "کارگران جهان متحد شوید" برای ما نه یک اعلام تعلق معنوی به طبقه کارگر جهانی بلکه به معنی در دستور قرار گذاشتن یک رشته اقدامات عملی سیاسی و تشکیلاتی است."

حزب ما در این رابطه یکی از احزابی است که از آشفته فکری رنج میبرد. معمولاً سیاستمداران بزرگ نظرات معکوسی بیان میکنند. یعنی هروقت اصرار بر این شد که آن نظر یا مجموعه نظرات خیالپردازانه نیستند، بدانید که خود کسی که این نظرات را بیان داشته میداند که این نظر خیالپردازانه است، میداند شاید مردم در همین نقطه از او سوال کنند، به همین دلیل از قبل با آمادگی پاسخ خود را میدهد که این نظرات خیالپردازانه نیست.... در این پاراگراف کوتاه موضوعات مهم متعددی وجود دارند که میتوان روی هر کدام بحث کرد.

امروز لازم است که بار دیگر مفهوم انترناسیونالیسم مورد بررسی و ارزیابی قرار گیرد تا از این آوار «کلی گویی برای کاری انجام ندادن» خارج شویم و معنی اصلی انترناسیونالیسم را به جای خود بنشانیم.

این بحثها به ناگزیر بحث انقلاب آيا جهانی است یا کشوری را بمیان میکشند، و سردرگمی درست در این نقطه است، به همین دلیل است که خواننده بلاخره متوجه نمیشود که شما معتقد به انقلاب جهانی هستید یا انقلاب در یک کشور؟ به همین دلیل است که اکثر فرمولبندیها دوگانه و قابل تفسیرند. و همین موضع دوگانه است که انسان کمونیست را به موجودی غیر زمینی تبدیل میکند.

در این رابطه خواننده را به مجموعه مباحثاتی که در این زمینه ارائه داده ام مراجعه میدهم. مجموعه این نظرات در مورد «سوسیالیسم در یک کشور و وظایف انترناسیونالیستی حزب کمونیست ایران» در سایت مبارزه طبقاتی قابل دسترس است.

با این حال رفقای رهبری عادت کرده اند که از موضوعات چالشی دوری کنند و به شیوه ای غیر مستقیم در جایی نظری بیان کنند که در واقع پاسخ به موضوع دیگری باشد. رفقا در مقابل مباحثات من در زمینه شعار «کارگران ایران متحد شوید» سکوت اختیار کرده اند، و در واقع در حالت برزخی قرار گرفته اند، به همین دلیل در این مصوبه هم مینویسند که شعار "کارگران جهان متحد شوید" «برای ما نه یک اعلام تعلق معنوی به طبقه کارگر جهانی بلکه به معنی در دستور قرار داشتن یک رشته اقدامات عملی سیاسی و تشکیلاتی است»، خوب اگر از تعارفات بگذریم، باید از رفقای رهبری حزب پرسید، منظورشان از در دستور گذاشتن اقدامات سیاسی و تشکیلاتی در راستای متحقق کردن شعار کارگران جهان متحد شوید چیست؟ منظور کدام اقدامات است؟

در بحث استراتژی حزب کمونیست ایران سرتیترهای دیگری مثل آگاهگری، آموزش و ترویج، سازمان و تشکیلات (حزبیت)، تشکلهای کارگری، سازمان های توده ای، فعالیت علنی و قانونی، سازماندهی یک ققطب چپ در جامعه، استراتژی ما در جنبش زنان، استراتژی ما در جنبش کردستان، فعالیت ما در خارج از کشور و فعالیت انترناسیونالیستی حزب وجود دارند که هر کدام از آنها بنوبه خود جای بحثهای فراوانی دارند. سپس بعنوان اسناد مصوب کنگره یازدهم حزب

، دو قطعه نامه: یکی در مورد اوضاع سیاسی ایران و دیگری در مورد جنبش کارگری ایران داریم که در مورد هر کدام از آنها میتوان سوالات مهمی را طرح کرد و حول موضوعات مهم و دیدگاههای مختلف به بحث و پلمیک پرداخت.

من اینجا برای صرف وقت مجبورم از پرداختن به هریک از سرتیترهای که فوقا برشمردم، خودداری کرده و به چند نکته ای که فکر میکنم مهم هستند، بپردازم.

تشکلهای کارگری

سند مصوب کنگره یازدهم در رابطه با تشکلهای کارگری بر چند نکته درست اشاره دارد، اما دو استنباط را میتوان از این سند ارائه داد، اول اینکه عملا ایجاد تشکلهای کارگری را به امر خودبخودی و مرور زمان موکول میکند، زمانی که شرایطش فراهم باشد، و دوم در همین رابطه، علیرغم برسمیت شناختن معضل بی تشکلی، نقشه و برنامه عمل مشخصی که مابه ازاء فعالیتی داشته باشد، ارائه نمیدهد.

این یکی از مهمترین مشکلات و نقطه ضعف کنگره یازدهم حزب بود که روی معضل تشکل یابی کارگران مکث نکرد، اما در عوض ترجیح داد تا به استراتژی و اوضاع جهانی بپردازد.

مقولات «آگاهی» و «تشکل» مرکز ثقل مبارزه ای کمونیستی در صفوف کارگران است. اگر آگاهی و تشکل وجود نداشته باشد، هر نوع بحث از قدرت سیاسی (از زاویه ای سوسیالیستی) بی معنی خواهد بود.

تناقض بزرگ درست آنجاست که حزب کمونیست ایران در رابطه با انترناسیونالیسم مینویسد که شعار "کارگران جهان متحد شوید" «برای ما نه یک اعلام تعلق معنوی به طبقه کارگر جهانی بلکه به معنی در دستور قرار داشتن یک رشته اقدامات عملی سیاسی و تشکیلاتی است»، اما در رابطه با طبقه کارگر ایران، و شعار «کارگران ایران متحد شوید»، نمی نویسد که یک رشته اقدامات عملی و تشکیلاتی را در دستور گذاشته است.¹

رهبری حزب میداند که کسی از آنها سراغ اقدامات سیاسی و تشکیلاتی برای متحقق شدن شعار کارگران جهان را نمیگیرد، به همین دلیل چنین سخنانی خواهد زد، اما همان اقدامات را اینبار در رابطه با کارگران ایران را ضمن اینکه نمینویسد، اما آنقدر کلی گویی میکند که وظایف مشخص سیاسی و تشکیلاتی در رابطه با طبقه کارگر ایران و امر تشکل سازی و تبدیل آن به فرهنگ عمومی در ایران، کلمه ای روی کاغذ نمی آورد.

¹ - برای مراجعه به مقاله "سوسیالیسم در یک کشور و وظایف انترناسیونالیستی حزب کمونیست ایران" و مجموعه ای دیگر از مقالات مهم میتوان به سایت

جنبش زنان

سرنوشت جنبش زنان، هم مثل برخورد به تشکلهای کارگری است. من وارد اشکالات و کلی گوییهای سند کنگره یازدهم نمیشوم، اما در رابطه با مسئله زن و حزب ما، من چند نکته اولیه را مهم و اساسی میدانم.

(۱) حزب کمونیست ایران به وجود رفقای زنی مثل روزالوگزامبورگ احتیاج دارد. روزالوگزامبورگی که با لنین مجادله و در جنبش بعنوان یکی از رهبران نقش ایفاء میکرد. رفقای زن ما تا کنون این اعتماد بنفس خود را نشان نداده اند که جسورانه پیگیر مسائل باشند. به ضرورت بعضی مسائل میرسند، اما هروقت رهبری مخالف مثلا یک حرکت بود، عملا عقب نشینی میشود. کسی که به ضرورت موضوعی رسیده باشد موضوعی که نیاز جنبش باشد، باید دست بکار شد و در این موارد با رهبری به پلمیک پردازد.

(۲) پلاتفرم رهایی زنان لازم است بدست خود زنان کمونیست نوشته شود و نه مردان کمونیست و نه رهبران مرد. این مسئله فوق العاده مهم است. ما همه برابر هستیم و من رهبر هستم و پس من می نویسم و شما هم تبعیت کنید، بدرد نمیخورد. بدبختی جنبش ما همین جاست. همه به نمایندگان نیابتی تبدیل میشوند. مبارزه از حالت طبیعی خود خارج شده و روی ریل دیگری به حرکت می افتد که معمولا هم به مقصد نمیرسد.

(۳) جنبش زنان یک مقوله عام است. در این جنبش میتوان هم زن بورژوا را یافت و هم زن کارگر. بعضی خواستهای دمکراتیک به همه زنان اعم از کارگر و بورژوا متعلق دارند و از اینکه بعضی خواستها و مطالبات عام هستند، مثلا آزادیهای فردی، آزادی پوشش و غیره. نبایستی به نظرات غیر قابل درک و گنگ غلطید.

(۴) بنظر من جنبش زنان، اگر به حرکت درآید، کل جامعه را زیرورو میکند. زیرا اکثریت زنان کارگر و زحمتکش متعلق به و در چهارچوب جنبش کارگری هستند. این نیروی عظیم به شکل و انواع شکل نیاز دارد.

فعالیت علنی و قانونی

من در رابطه با بحثهایی که در زمینه فعالیت علنی و قانونی شده است موافقم. ولی ملاحظه ای که دارم اینست که حزب با برجسته کردن فعالیت علنی و قانونی، بعنوان حرکت های علنی؛ به تلفیق کار علنی و مخفی کم بهاء داده است و در این رابطه بدلیل اینکه " این مفهوم در واقع یک فن و یک هنر است. یک شیوه ی خاص از فعالیت است که تکنیک و روش های آن را باید آموخت؛ کم بها داده است. د ایران با یک حکومت سرکوبگر و جنایتکار، تلفیق کار علنی و مخفی یکی از چالشهای جدی پیشاروی کمونیستها و فعالین کارگری است.

کنگره جای تصمیم سیاستهاست

کنگره یازدهم حزب وقت گرانهبایش را به بحث استراتژی و اوضاع جهانی اختصاص داد. سیاستی اتخاذ نشد. میتوان به شیوه غیر مستقیم استنتاجات سیاسی از بحث استراتژی و مباحثات دیگر کرد، ولی مستقیا این موضوع به مسئله کنگره تبدیل نشد. تناقض همین جاست و در باب مقایسه، کنگره یازدهم حزب، از سایر کنگره قبلی، یک عقب گرد آشکار بود.

برای مثال: ۱) سیاست حزب کمونیست ایران در قبال برنامه هسته ای رژیم اسلامی اینست که ما بطور کلی مخالف برنامه هسته ای هستیم که تحت حاکمیت جمهوری اسلامی اجرا میشود. ما تمام کارگران و مردم آزادیخواه ایران را به مخالفت با برنامه اتمی رژیم جمهوری اسلامی فرامیخوانیم.

مثال ۲) سیاست ما در قبال تشکلهای کارگری

مثال ۳) سیاست ما در قبال کارگران مهاجر مقیم ایران بعنوان شهروندان جامعه و بخشی از جنبش کارگری ایران

و به همین منوال میتوان در عرصه های مختلف سیاست اتخاذ کرد. کنگره جای این نوع تصمیم گیریهاست. بحثهای مثل استراتژی و اوضاع جهانی بطور مفصل بایستی در جلسات آماده سازی مدتها قبل از برگزاری کنگره انجام شده باشند و نه در خود کنگره.

مشکل دیگر نوع قطعنامه هاست

قطعنامه چیست و چرا ما قطعنامه صادر میکنیم؟ این موضوعی است که میتواند پاسخهای مختلفی در بر داشته باشد. اما آنچه مهم است اینست که معمولاً دو نوع قطعنامه وجود دارند: یکی قطعنامه های الزام آور است و دیگری غیر الزامی. قطعنامه های الزام آور، اجرایی هستند. مثلاً شما به قطعنامه های شورای امنیت سازمان ملل توجه کنید، وقتی قطعنامه ای از سوی پنج کشور دارای حق وتو صادر میشود، باید اجرا هم گردد. برای مثال: هنوز شورای امنیت در مورد سوریه قطعنامه ای صادر نکرده است که الزام آور باشد. اما قطعنامه های سازمان ملل با بیش از ۱۹۰ کشور عضو، قطعنامه های اعلام موضعی هستند و نه الزام آور. آنان بر سر موضوعی اعلام موضع میکنند. اعلام موضعی که مابه ازاء عملی در بر ندارد.

قطعنامه های ما نیز اعلام موضعی است و نه الزام آور. ما نسبت به موضوعی اعلام موضع میکنیم، نظر خود را بیان میداریم و نه بیشتر. مفاد مندرج در قطعنامه هم اجرا نشود، اشکال ندارد، چون الزام آور نیستند.

این تنها درد ما نیست. عمدتاً جنبش کمونیستی ایران و جنبش کارگری هم این درد را دارند. برای نمونه، دو سال پیش بود که بمناسبت اول ماه مه، کمیته هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکلهای کارگری قطعنامه ای صادر کرد که دارای فکر کنم ۲۱ بند بود. مضمون این ۲۱ بند، همه اش درست و صد البته جزو خواستهای مبارزاتی ماست، اما مشکل آن قطعنامه نه در محتوای آن، بلکه در اجرایی بودن آن بود. سوال این بود که در شرایطی که کارگران ایران هنوز متشکل نشده اند، پراکنده اند، و به اعتبار این بی تشکلی و پراکندگی، هنوز موفق نشده اند که در عرصه مبارزه سیاسی ورود داشته و مهر خود را

بزند و حتی دولتها را وادار سازند تا به این خواسته‌های برحق کارگری به اجراء درآورند، معلوم نبود که انتظار رفقای کمیته هماهنگی بعد از صدور آن قطعنامه چه بود؟ آن قطعنامه هم تنها اعلام موضع بود تا شاید در دنیای سربسته و خفقانریال صدای رادیکال دیگر به گوشها برسند. این صد در صد مبارک است. اما تنها تا این حد و نه بیشتر.

حال سوال اینست که بعد از دو سال که از صدور آن قطعنامه میگذرد، چه تغییراتی به نفع کارگران انجام شده است؟ رفقای کارگر تا چه اندازه و به کدامیک از خواسته‌های مندرج در آن قطعنامه رسیده اند؟ و سوالاتی از این قبیل.

من مطمئن هستم که آن قطعنامه فراموش شده است. قطعنامه‌های ما هم از یاد برده میشوند. اما ما بدلیل اینکه انسانهای بیبایکی هستیم، بر ایمان مسئله ای نیست که هر تک قطعنامه ای به چه سرنوشتی دچار میگردد، زیرا باز میگردیم و دوباره قطعنامه صادر میکنیم. چرخش این سیکل ادامه پیدا میکند و بدبختی‌ها، مصیبت‌ها و پراکندگی‌ها هم در آن سوی، ادامه خواهند یافت. همه این تیپ قطعنامه‌ها اعلام موضعی هستند و مابه‌ازاء پراتیکی و عملی ندارند،

هر فعالیت کمونیستی و کارگری اگر تغییر و قابل لمس و مشاهده بودن یک تغییر را هدف فعالیت‌های خرد و کلان خود قرار ندهد، نتیجه همین خواهد بود که شاهدش هستیم. صدور قطعنامه پشت قطعنامه بدون اینکه تاثیری در اوضاع داشته باشد ...

چه باید کرد

هدف از مبارزه شرکت در پروسه و سپس بوجود آمدن تغییر و تحول از یک وضعیت فلاکت‌بار سیاسی، اقتصادی و اجتماعی که در آن کارگران متحمل یک شرایط و زندگی طاقت فرسای هستند، به وضعیت و شرایط دیگری است که در آن کارگران از آزادی و حداقل تامین‌های اجتماعی برخوردار هستند. همین خداتل تغییر در اوضاع، مستلزم کار و فعالیت در سطح ماکرو و کلان در ایران است، آنجا که فعالیت کمونیستی اهم تمرکز خود را صرف آگاهی‌توده‌های کارگر و زحمتکش و بسط فرهنگ تشکل‌سازی میکند.

جزو ضروریات هر فعالیت و حتی زندگی اینست که **اولا قوانین و موازینی** حاکم بر آن فعالیت باشد، و دوما فعالیت‌ها و زندگی بایستی **استانداریزه** شوند، **پایین از استاندارد به عنوان انحراف از استاندارد** مورد برخورد قرار گیرد. در فعالیت حزبی ما به یکسری قوانین و موازین و همچنین سبک کار جدید و مدرن احتیاج داریم تا بتوانیم در تحولات به نفع توده‌های کارگر سهمیم. این موضوع قابل بحث، پیگیری و تعمق است که بمناسبت‌های دیگر میتوان آنرا پی گرفت.

در چهارچوب سازمانی، رابطه بین رهبری و اعضاء بایستی دوطرفه و دموکراتیک باشد. همچنانکه رهبری میتواند و مکانیسم بازرسی در تشکیلات را در اختیار دارد، اعضاء حزب هم میتوانند، رهبری را بخاطر انحراف از موازین و استانداردها مورد بازخواست قرار دهند. چنین رابطه متقابل و دموکراتیکی و بعلاوه شرکت و دخالتگری اعضا در متابولیسم سازمانی است که مانع تسلط مناسبات استبدادی در یک حزب میشود.

رهبری حزب

کنگره های ما به شکل فعلی در انتخاب رهبری حزب احتیاج به تغییر دارد. به این معنی که انتظاراتی که از کنگره برای انتخاب یک جمع رهبری میرود، عملاً برآورد نمیشود و علیرغم بحثهایی در مورد انتخاب جمع وسیع کمیته مرکزی، عملاً فضای بوجود می آید که همان تعدادی که مورد تایید رهبر ثابت است، رای لازمه را بدست می آورد. تعداد اعضا به زحمت از ۱۹ نفر به ۲۳ میرسد. و این با داشتن یک کمیته مرکزی وسیع و کارا تفاوت دارد. ما میتوانیم بحث کافی در مورد انتخابات و تعداد کمیته مرکزی و معنی رهبری جمعی را در فرصت دیگری نیز انجام دهیم.

اما اگر اینجا به یک نکته مرکزی تاکید شود، اینست که نیاز مبارزه طبقاتی، اینست که تعداد هر چه وسیعتری در امر پیشبرد مسائل مبارزاتی دخیل باشند، و این یعنی داشتن یک رهبری جمعی. یک رهبری جمعی با داشتن یک کمیته مرکزی وسیع میسر است و نه تعداد ۲۳ نفره موجود.

تعداد اعضای کمیته مرکزی، بحث نسلها، تعداد زنان در رهبری حزب، شیوه رهبری منطبق به دنیای امروز، جزو مسائل مربوط به بحث در مورد رهبری حزب است که در فرصتهای دیگر میتوان به صورت مشخص به آن پرداخت. آنچه مسلم اینست که شیوه رهبری نیز بعنوان یکی از عرصه های مبارزاتی احتیاج به تغییر دارد.

در خاتمه

من در این ارزیابی مختصر تلاش کردم تا اسناد مصوب کنگره یازدهم حزب را با ملاحظه وقت موجود مورد بررسی انتقادی قرار دهم. این بررسی انتقادی تنها به اسناد مصوبه محدود شده و به معنی ارزیابی کل کنگره یازدهم نیست. چه بسا ارزیابی از کل کنگره هم در جای خود لازم است.

در این ارزیابی انتقادی تلاش بعمل آمد به رفقای رهبری یادآور شد که برای ارائه بحثهای اساسی، از قبل آنرا طرح و به بحث بگذارند و تمام وقت کنگره را به خود اختصاص ندهند. سبک کار کنگره یازدهم حزب نمونه ای از یک حزب عقب مانده است و نه پیشرو کمونیست. زیرا به این دلیل ساده که رهبری برای خود محفوظ میدارد که تمام وقت کنگره را بخود اختصاص دهد، اما اعضای حزب سه تا پنج دقیقه وقت داشته باشند تا بتوانند حرف بزنند. اینجا بحث بر سر حق است. اگر موازینی دمکراتیک بر نحوه ارائه بحثها حاکم نباشد، همین میشود که دیدیم. حاکم بودن قانون و مقررات بر کنگره، باعث میشود تا رهبری هم خود را ملزم به رعایت آن نماید. رهبری نمیتواند یا نباید حداکثر بیش از دو ساعت حرف بزند. ما میتوانیم اینرا به موازین و مقررات حزبی تبدیل کنیم. توضیحاتی که در کنگره داده میشود را بایستی قبل از کنگره ارائه داد.

به امید برگزاری کنگره های موفق و مدرن کمونیستی

مارکس و برابری

(بجئی انتقادی در مورد "برابری")

شهرز ناصری

.... تنها در آن زمان می توان از افق محدود حقوق بورژوازی فراتر رفت و جامعه خواهد توانست این شعار را بر پرچم خود بنویسد: "از هر کس بر حسب تواناییش و به هر کس بر حسب نیازش" ...

کارل مارکس- نقد برنامه گوتا-صفحه ۲۳ نسخه ی اینترنتی بازنویس یاشار آذری

جمله بالا جمله ی آشنای مارکس است زمانی که می خواهد چکیده ای از جامعه ی کمونیستی را به تصویر بکشاند. روایت های متفاوتی از جامعه ی کمونیستی وجود دارد. بدست دادن تصویری جامع از آن جامعه به نظر من کار دشوار و تا حدی ناممکن است. جواب بعضی از سوالات در مسیر تلاش برای برقراری آن جامعه تا حدودی روشن خواهند شد اما هنوز سوالات بسیار دیگری باقی خواهند ماند که برای روشن شدن آنها به زمان نیاز خواهد بود. مارکس به اندازه ای که در مورد نقد جامعه سرمایه داری نوشته است در مورد جامعه کمونیستی ننوشته و تا حدی که بررسی های علمی اش به او اجازه داده در مورد آن جامعه سخن به میان آورده است.

هدف من از نوشتن این مقاله بررسی نظریه ای است که این جمله ی مارکس در تبیین جامعه ی کمونیستی را مترادف با "برابری" وصف میکند و مدعی است کمونیسم جامعه ای است که در آن "برابری" برقرار میشود. می خواهم نشان دهم که "برابری" با جامعه کمونیستی مد نظر مارکس دو تبیین متفاوت هستند.

برای ورود به بحث می خواهم از آنالیز جمله مارکس شروع کنم:

"از هر کس" یعنی هر "فرد" جامعه بدون در نظر گرفتن شناسه های فردی از قبیل جنسیت، نژاد، رنگ و پس در مرحله اول در جامعه کمونیستی مد نظر مارکس "فرد" جایگاه و اهمیت خاص خود را دارد و در جمع یا جامعه محو نشده است.

"بر حسب توانش" در اینجا ضمیر شخصی متصل "ش" به "هرکس" بر می گردد یعنی توانایی فرد مورد بحث.

"بر حسب نیازش" در اینجا نیز ضمیر شخصی متصل "ش" به همان "کس" بر می گردد یعنی نیاز همان فرد مورد بحث.

پس در جامعه کمونیستی هر فرد جامعه به همراه تواناییها و نیازهای فردی اش مورد توجه خاص مارکس است.

مارکس می گوید از هرکس به اندازه توانش انتظار میرود در جامعه نقش آفرینی کند و به هرکس نیز باید به اندازه ی نیازی که دارد مواهب و نعمات اجتماعی تعلق گیرد.

پس مارکس "هرکس" را در "توان" و "نیاز" به خودش ارجاع میدهد و هیچ کس را با دیگری مقایسه نمیکند.

حال نگاهی به بُعد فلسفی "فرد" در نگاه مارکس و برابریخواهان بیاندازیم:



در جواب سوال "من کیستم" از نگاه مارکس میتوان گفت: من کسی هستم که تواناییها و این نیازهایی را در خود دارم به عبارتی دیگر "من منم". یعنی "من کیستم" در خود فرد معنی پیدا میکند.

بیایید همین سوال را از نگاه یک برابریخواه بررسی کنیم:

یک برابریخواه نمی تواند بگوید "من برابرم" زیرا جمله بی معنی است و باید حتما برای معنا دادن به این مفهوم، طرف دیگری را پیدا کند و خود را با آن در کفه ی ترازو قرار دهد پس اجبارا باید بگوید: من کسی هستم که با فلان شخص یا اشخاص (و یا شیئی یا اشیا) برابرم. به همین اعتبار فرد برابریخواه در جواب جمله ی "من کیستم" نمی تواند بگوید "من منم". یعنی فرد در این اندیشه نمی تواند خود را در خویش جستجو کند بلکه خود را دیگری میبیند.

در فلسفه ی برابریخواهی "من" از هیچ نقطه ای شروع مستقل ندارد و هیچ وقت به سوژه (شناسنده) تبدیل نمیشود زیرا همواره بیرون از خویشتن ابژه ای را پیش فرض میگیرد که در خارج از او وجود دارد و با او یکسان است.

این برابری سوژه با ابژه، ابهام اساسی فلسفه ی برابریخواهی است.

حال این سوال نیز مطرح میشود که "من" برابریخواه با چه ابژه ای برابر است؟ آیا این ابژه در اندیشه ی اوست یا وجود خارجی دارد؟

از نظریه ی برابریخواهی بر می آید که این انسانها هستند که با هم برابرند. یعنی ابژه، انسان دیگری است که "من" با او برابرم. این قضیه چیزی از ابهام اساسی این فلسفه کم نمی کند.

این انسانی که با "من" برابر است اگر وجود خارجی داشته باشد باید تماما خصوصیات "من" را داشته باشد تا با "من" برابر باشد. در واقع باید خودم باشد که در خارج از خودم وجود دارد. یک لحظه تصور کنید که برابری از بین دو نفر فراتر برود و در بُعد اجتماعی بررسی شود. با این حساب برابریخواهان میگویند که جامعه تشکیل شده است از "من"هایی که همگی خارج از "من" وجود دارند. به عبارتی "من" در بین دیگر "من"ها گم است و هیچ وجه مشخصه ی مستقلی ندارد. این در حالی است که گفته شد "من" یا همان "فرد" در جامعه ی کمونیستی مد نظر مارکس اهمیت و ویژگیهای خاص خود را دارد.

و اگر ابژه، انسان یا مفهومی است که در اندیشه ی "من" قرار دارد، و من در ذهن خویش او را برابر خود میپندارم، یعنی سوژه، با ابژه ای ذهنی برابر است، پس فلسفه ی برابریخواهی یک فلسفه ی ایده آلیستی است. زیرا "من" واقعی را با یک موجود ذهنی برابر میداند.

آیا "من" در اندیشه ی مارکس هم ابهام فلسفی دارد؟ "من کیستم؟" با مراجعه به اندیشه مارکس میتوان گفت "من منم". من تو نیستم و تو نیز من نیستی. "من" مارکس وجودی است مستقل و شناسنده.

ارزش "من" شناسنده (سوژه) یا همان "من" مارکس در چیست؟

زمانی که انسان در پی شناخت، ذهن خود را از هر اطلاعاتی تهی میکند و تا جایی پیش می رود که می گوید: فقط می دانم که چیزی نمی دانم و دوباره شروع می کند به شناخت هر آنچه موضوع شناخت (ابژه) است، انسانی است شناسنده (سوژه). یعنی انسان سوژه دیگر هیچ پیش فرضی (پیش فرضهایی مانند خدا، نیروهای ماوراء الطبیعه، طبیعت، پیغمبر، مقدسات، آزادی، جامعه، طبقه، کارگر، نیروی کار، کمونیسم، مارکس و...) برای شناخت قایل نیست و دوباره با فهم خودش سعی در شناخت تمام موضوعات شناخت می کند. انسانی که به این مرحله می رسد آزاد و مستقل می شود از هر آنچه ذهن او را به اسارت در می آورد. این ویژگیها انسان را تا مرحله ای پیش می برد که آفریننده می شود و خودش دنیای خودش را می سازد. این انسان دیگر از خود بیگانه نیست و به خودشکوفایی رسیده است. دیگر نمی توان او را تحمق کرد، به بندش کشید و یا استثمارش کرد.

در حالیکه "من" برابریخواه نمی تواند خود را از قید ازخودیگانگی برهاند. ابهام فلسفی دارد، در یک مقطعی به مشکل بر میخورد. آنجاییکه باید بگوید "من منم" و پای من بودنش بایستد و محکم باشد، گیج و گنگ می شود. او انسانی آزاد و مستقل نیست و همواره در بند بسر می برد.

فکر کنم بحث در مورد بُعد فلسفی موضوع تا اینجا کافی باشد. نشان داده شد که در دیدگاه مارکس "فرد" وجودی مستقل و آزاد دارد اما در دیدگاه برابریخواهان "فرد" وجودی نامستقل و دربند دارد. این تفاوت بین این دو دیدگاه بنیادین است.

بررسی "برابری" از چند زاویه ی دیگر

۱- "برابری" مقایسه گرا است.

هر وقت بحث برابری پیش میاید، همواره دو طرف یک مساوی مد نظر است. یعنی طرفی را با طرف دیگر مقایسه می کنیم که در حالت موازنه و تعادل قرار دارند.

جمله "من برابرم" به خودی خود بی معنی است. و بلافاصله این سوال مطرح می شود که "من" با چه چیزی یا با چه کسی برابرم؟ باید چیزی را پیدا کرد و در طرف دیگر تساوی قرار داد تا جمله معنی پیدا کند. و باید طرف مقابل به دقت سنجیده شود تا برابری همواره برقرار باشد و تعادلش بهم نخورد.

به داخل جامعه بباییم. فرض کنید افراد آن جامعه همه بدنبال برابری با یکدیگر باشند. چه می شود؟ افراد همواره باید به مقایسه با یکدیگر پردازند. تا مبدا کسی چیزی از دیگری بیشتر داشته باشد. مشکل این قضیه در چیست؟ شاید بگویند مگر بد است که کسی چیزی از کس دیگر بیشتر یا کمتر نداشته و همه به اندازه ی برابر بهرمنند باشند؟

مشکل این قضیه از اینجا شروع میشود که "برابری" فقط در مجموعه های ساکن و بدون حرکت حالت تعادل خود را می تواند حفظ کند. اما جامعه یک مجموعه ی ساکن نیست جامعه در تغییر و تحول و جنب و جوش است پس "برابری" بعنوان حالت متعادل مقایسه، در این مجموعه ی پر تکاپو همواره در حالت تعادل باقی نمی ماند بلکه این **مقایسه های مداوم** در حالت پویا بلا استثنا به "رقابت" در یک سیر صعودی با یکدیگر می انجامد و این نوع رقابت یعنی تلاش برای برتری جویی. اینجا است که یک خطر پنهان در فلسفه ی برابری احساس می شود. **مقایسه** به **رقابت** و رقابت به **برتری جویی** (بخوانید بنیان یک سرمایه داری دوباره) در بین افراد جامعه منجر می شود.

می توان گفت: ماهیت "برابری" نطفه ی یک سرمایه داری دوباره را در خود پنهان دارد.

مارکس برای جلوگیری از رقابت بین افراد و انعقاد نطفه ی یک سرمایه داری دوباره در جامعه ی کمونیستی، هرگز به مقایسه ی آنها با یکدیگر نمی پردازد. او هر کس را به اعتبار خودش میسنجد نه در مقایسه با دیگری. او فرد را متوجه خودش میکند.

نیاز فرد در ارتباط با خودش محدود است، اما در مقایسه با دیگری بسان دو خط موازی در هندسه ی اقلیدسی بی انتهاست (که این میشود مال اندوزی، نه رفع نیاز).

۲- "برابری" مطلق است.

"برابری" بیان مطلق یک تساوی است. وقتی می گوئیم x برابر y است به این معناست که این دو متغیر از هر لحاظ باهم برابرند و در برگیرنده ی هیچ اما و اگر نیست.

مطلق بودن در مقولات اجتماعی نامعتبر است. مطلق های اجتماعی تنها در تفکرات ایده آلیستی موجودند و هر اندیشه ی ایده آلیزه شده با واقعیت فاصله دارد.

۳- "برابری" اندیشه ای مکانیکی و جبرگرا

گرایشات درونی فرد و به همین اعتبار تفاوت های فردی افراد مانند عشق، وجدان، سلیقه های متفاوت، تمایلات مختلف، اولویتها و انتخاب های گوناگون افراد جامعه در این فلسفه قابل تفسیر نیست. همانطور که گفته شد "فرد" در اندیشه ی

برابریخواهی موجودی است محو شده در جمع. آنها انسان را جسمی ظاهری و بدون محتوا بسان رباط می بینند به عبارتی دیگر نگاهی ابزاری به انسان دارند.

آنان برای یکسان کردن این تفاوت‌های فردی به جبر متوسل می شوند.

۴- "برابری" محدودنگر و تک بُعدی نگر

برای بررسی این جنبه از برابری به یک مثال می پردازم. درک عمیق مثال ساده ی زیر اهمیت بسیار زیادی دارد در فهم مباحث بعدی که مطرح می شود.

یک سیب و یک پرتقال را در نظر بگیرید. هردو میوه هستند. نمی توان یکی را بر دیگری برتری داد. بلکه در سر جای خودشان هردو سودمند و خوشمزه هستند. اما تا بحال شنیده نشده است که بگویند یک سیب با یک پرتقال برابر است. زیرا علیرغم سودمندی و خوشمزگی‌شان، دو وجود مستقل با ویژگیهای متفاوت هستند. اما اگر ما اصرار در مقایسه ی ایندو داشته باشیم باید یک واحد مشترک در بین ایندو پیدا کنیم و براساس این واحد مشترک آنها را با هم مقایسه کنیم. مثلاً از لحاظ وزن بخواهیم آنها با یکدیگر بسنجیم. در اینصورت وزن هردو را به واحد مشترک "گرم" تبدیل میکنیم و می گوئیم که آن سیب از لحاظ وزن کمتر، بیشتر و یا برابر آن پرتقال است. پس در اینجا واحد مشترک برای مقایسه "گرم" است. یک سیب چند گرم است و یک پرتقال چند گرم است؟ یعنی دو وجود مستقل با ویژگیهای متفاوت را به یک واحد مشترک تبدیل کرده ایم و به این ترتیب قادر به مقایسه ی آن دو شده ایم. نکته حائز اهمیت در اینجا این است که علیرغم اینکه ما توانسته ایم ایندو وجود مستقل با ویژگیهای متفاوت را از یک جنبه ی خاص با یکدیگر مقایسه بکنیم، اما هیچوقت نمی توانیم این مقایسه را به کل وجود آنها تعمیم دهیم. مثلاً اگر وزن سیب برابر وزن پرتقال باشد، باید هنگام مقایسه حتماً بگوئیم که وزن سیب با وزن پرتقال مساوی است و نمی توانیم در حالت کلی بگوئیم سیب برابر است با پرتقال در اینصورت جمله مبهم و بی معنی و مقایسه غلط می شود.

مقایسه ی بین انسانها هم که اساس فلسفه ی برابریخواهی است دقیقاً به همین شیوه است. نمی توان گفت فلان کس با فلان کس دیگر برابر است مگر اینکه یک واحد مشترک در بین ایندو پیدا شود. مثلاً گفته شود که شخص A با شخص B از لحاظ هوش، وزن، قد، توان جسمانی و ... برابر است. و همانطور که در مثال بالا هم گفته شد حتی اگر اشخاص A و B از یک جنبه ی خاص با یکدیگر مقایسه شوند و فرضاً برابر هم باشند، باز نمی توان گفت که ایندو شخص باهم برابرند زیرا همواره پارامترهای دیگری در آنها وجود دارد که متفاوت هستند. مثلاً اگر قدشان gh یکی باشد وزنشان متفاوت است و ... مگر اینکه اشخاص A و B از هر لحاظ یکسان باشند که آن وقت میشود $(A=B)$ یعنی A همان B است و B همان A است که این همان یک شخص است. حال اگر مقایسه ی بین انسانها در بُعد جامعه ی جهانی و در ابعاد میلیاردی صورت بگیرد، بی اساس بودن فلسفه ی برابریخواهی به وضوح خود را نشان میدهد.

۵- برابری سیاسی

هر گونه نظارت بر "برابری" ناقض برابری است.

این قضیه را کمی آمیخته با طنز توضیح می دهیم:

تو خواننده ی عزیز اگر برابریخواه هستی فرض کن بوته ی ذرتی هستی در یک مزرعه ی ذرت. ساقه های ذرت کم و بیش به یک اندازه قد می کشند. حال تو بعنوان عضوی از مزرعه ذرت چگونه پی خواهی برد که در آن سوی مزرعه درختی چندین متر بیشتر از قد تو رشد نکرده است؟

جواب واضح است باید خودت را به بالای سر ذرت های دیگر برسانی تا بتوانی تفاوتها را تشخیص دهی. یعنی احتیاج به نظارت از بالا است. در غیر اینصورت هیچ راهی وجود ندارد که بفهمی در گوشه ای از این جامعه ی گسترده بدور از چشم دیگران کسانی چندین برابر بیشتر قد نکشیده باشند و به ریش این مزرعه ذرت هم نخندند که در برابری گم است. پس ذرت عزیز تو باید برابری را نقض کنی تا بفهمی در دنیا چه خبر است و چه کسانی بر این دشت برابری دارند حکومت می کنند.

جامعه بدون نظارت و مدیریت اداره نخواهد شد و هر ناظر و مدیری باید قدرت اجرایی داشته باشد. یعنی در جامعه باید افراد، نهادها و ارگانهایی موجود باشند که قدرت اجرایی بیشتری از دیگران برای نظارت بر ابزار تولید و شیوه ی تولید، خدمات و امورات اجتماعی داشته باشند. (ماهیت این نهادها برتر بودن آنها را منتفی نمی کند. یعنی حتی اگر حکومت شورایی به عنوان عالیترین شیوه اداره ی جامعه حاکم باشد باید شوراها قدرت اجرایی بیشتری از افراد عادی جامعه داشته باشند در غیر اینصورت توان اداره ی جامعه را نخواهند داشت) این افراد، دیگر از لحاظ سیاسی با دیگران برابر نیستند. آنان برای نظارت باید در جایگاه رفیعتری بنشینند و برای حراست باید قدرت اجرایی بیشتری داشته باشند. سیستم شورایی ساختاری همرمی دارد و این به وضوح یعنی افراد در این سیستم از لحاظ سیاسی برابر نیستند. یک فرد که مثلاً برای شورای شهر انتخاب شده است و رای اعتماد هزاران شهروند دیگر را پشت سر خود دارد دیگر با کسی که نتوانسته چنین رای اعتمادی را از سوی شهروندان بدست آورد در یک سطح سیاسی و اجرایی قرار ندارد و نمی توان آنها را از لحاظ سیاسی برابر خواند (هر چند این شخص از نظر دارایی های شخصی با دیگران یکسان باشد). شاید گفته شود در سیستم شورایی رای دهندگان باید هر لحظه توان به زیر کشیدن نمایندگان خود را داشته باشند. این درست است اما چیزی از اصل موضوع تغییر نمی دهد بالاخره باید کس دیگری در جایگاه رفیعتری قرار گیرد. یعنی جایگاه رفیع تر مدیریت (سیاسی اجرایی) باید موجود باشد. و کسی که در آن جایگاه قرار می گیرد حتی اگر یک روز هم باشد موقعیت سیاسی اش با بقیه فرق خواهد کرد.

برابریخواهان در مورد این اختلاف جایگاه در قدرت سیاسی در جامعه شورایی سخنی به میان نمی آورند و همواره به اعتبار "هرکس یک رای" مردم را از لحاظ سیاسی برابر می خوانند حال اینکه "رای" به معنی یک کاغذ سفید در

دست هر کس نیست، بلکه **"رای" یعنی میزان تاثیر گذاری واقعی هر کس در عرصه های مختلف** و می بینیم که این تاثیرگذاری در سیستم شورایی هم به یک اندازه نیست و عده ای قویترند.

در حالت خوشبینانه برابریخواهان دقیق به این موضوع نپرداخته و آنرا درک نکرده اند و کاملاً احساسی با قضیه برخورد میکنند (اکثر توده های زحمتکش به جان آمده از وضعیت فلاکتبار کنونی از این تیپ هستند). و اما در صورتیکه سیاستبازان برابریخواه کم گویی کنند و تمام زاویه های حقیقت را نمایان و بازگو نکنند، وعده ی برابری رویکردی فریبکارانه دارد و قصدش صرفاً بسیج توده های محروم برای به قدرت رساندن منادیان برابری است. (همین الان احزاب مدعی برابری هیچ کدام "برابری" همدیگر را قبول ندارند و در رقابت با هم هر کدام خود را شایسته تر از دیگری میدانند برای **حکومت برابری مردم؟؟!!**).

در اینجا ترکیب "آزادی و برابری" هم وضعش روشن می شود. آزادی بنا به تعریف مارکسیستی اش باید پایه ی مادی داشته باشد. آزادی یک فرد ثروتمند یا یک شخص دارای قدرت سیاسی همواره بیشتر است از کسانی که این امتیازات را ندارند، هرچند که روی کاغذ و به اصطلاح قانوناً هیچ فرقی بین شهروندان جامعه نباشد. پس هرگونه تفاوت در قدرت و اختیار در عرصه های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و جسمانی و فیزیکی شخص، تفاوت در حدود آزادی است. در شرایطی که برابری سیاسی وجود اجتماعی و خارجی ندارد -حتی اگر برابری اقتصادی هم حاکم باشد- افراد جامعه به نسبت های متفاوتی آزاد خواهند بود.

۶- برابری اقتصادی

برابریخواهان بیشتر رویکردی اقتصادی دارند و تمام توانشان را بکار میگیرند تا مردم را به این قناعت برسانند که از لحاظ اقتصادی اجازه نمی دهند کسی از کس دیگری برتر باشد.

امکان ندارد تمام افراد جامعه را از لحاظ اقتصادی برابر کرد حتی با دیکتاتوری زیرا آنکه دیکتاتوری میکند خود مشمول این قانون نخواهد شد. همیشه توزیع کنندگان ثروت جامعه دسترسی بیشتری به منابع ثروت دارند. در جامعه ی کمونیستی مالکیت خصوصی بر ابزار تولید ملغی می شود. پس دیگر کسی توان استثمار کس دیگری را ندارد زیرا ابزار آن را گرفته اند. اما باز کسانی هستند که با اینکه توان استثمار دیگران را ندارند، در وضع بهتری زندگی می کنند زیرا استعدادهایشان جایگاه اجتماعی شان را تعیین می کند.

در ثانی **طبیعت برابریخواه نیست**. در کره ی زمین اقلیم های جغرافیایی متفاوتی وجود دارد که جوامع بشری بر بستر این مناطق متفاوت اقلیمی قرار دارند. کسی که در یک منطقه ی سرد سیر زندگی می کند باید بیشتر از کسی در یک منطقه ی معتدل زندگی می کند از امکانات گرمایی بهره مند باشد. کسی که در صحرا زندگی می کند باید تسهیلات بیشتری برای زندگی در صحرا داشته باشد و یا کسی که در بالای کوه زندگی می کند و...

بهمین خاطر توزیع برابر (که دستمزد برابر برای کارگران نیز یکی از شیوه های آن است) راه حل نیست بلکه این افراد باید متناسب با نیازشان از امکانات بهرمند شوند.

فرض کنیم که برابریخواهان توانستند مردم را از لحاظ اقتصادی به برابری برسانند (باهر ترفندی که خودشان بلدند) از این فرض نمی توان نتیجه گرفت که زندگی تمام افراد جامعه به برابری رسیده است. غلط بودن چنین نتیجه گیری ای را قبلا در مثال سیب و پرتقال شرح دادم. اقتصاد تنها یک جنبه از زندگی انسان را تشکیل میدهد و به همین اعتبار نمی تواند ملاک مقایسه برای کل زندگی افراد جامعه با یکدیگر باشد که زندگی شان از جنبه های مختلف اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، جغرافیایی، فرهنگی، جسمانی، ژنتیک و روانی تشکیل شده است.

محدودنگری و تک بعدی نگری برابریخواهان مانع از این است که درک همه جانبه ای از جامعه داشته باشند.

بیشتر می توان در مورد نقد برابری مثالهای نقض آورد مثلا تحت چه شرایطی زندگی یک نفر معلول ذهنی تحت مراقبت پزشکی با زندگی پزشک معالجش برابر به حساب می آید؟ (حال اینکه هرگونه مقایسه بین ایندو غیر انسانی و غیر اخلاقی است) تحت چه شرایطی محیط کار یک کارگر معدن در اعماق زمین با محیط کار یک معلم در مدرسه با فضای کاملا مطبوع آموزشی برابر می شود؟ بازه ی زمانی برابری کدام است یعنی یک پیر مرد یا یک پیر زن با یک کودک در چه چیزی برابر خواهند بود حال اینکه یکی دارد می رود و دیگری تازه دارد می آید در دو دوران مختلف با ویژگیها و خصوصیات متفاوت. محدوده ی مکانی بر گستره ی متفاوت اقلیمی چگونه برابر می شود؟ و ...

برابریخواهان باید به تمام این سوالات پاسخ دهند.

۷- در مورد برابری زن و مرد

برابریخواهان بسیار سعی در این دارند که زن و مرد را برابر معرفی کنند. آیا این ادعا مارکسیستی و واقعی است؟ با توجه به موارد ذکر شده در بالا روشن است که مارکس نه تنها "زن و مرد" را، بلکه "مرد و مرد" و "زن و زن" را هم با یکدیگر مقایسه نمی کند. مارکس تمام ویژگیهای یک وجود مستقل را در هر فرد اجتماع می بیند و هیچ کس را به اعتبار دیگری معتبر نمی داند.

برای بررسی دقیقتر نظرات برابریخواهان در مورد زن و مرد شما را به یکی از "سخن روز" های کومله تی وی که بیانگر نظر رسمی حزب کمونیست ایران نیز هست ارجاع میدهم. متن کامل سخن روز در پایان ضمیمه* شده است.

(زمانیکه کمونیستها از برابری کلیه افراد، صرفنظر از جنسیت، نژاد، ملیت و غیره صحبت می کنند...)

مبهم و بی محتوا بودن "برابری کلیه ی افراد" در بالا نشان داده شد. و اما نویسنده ی برابریخواه ادعای صرفنظر کردن از جنسیت را دارد یعنی میخواهد جنسیت را نیز مانند مذهب و نژاد و ... در امورات اجتماعی دخیل نکند. ببینیم کدامیک از این مشخصه هایی که نامبرده شده اند از قبیل جنسیت، نژاد، ملیت و غیره، در جامعه ی برابریخواهان قابل حذف و صرفنظر کردن هستند و از کدامیک واقعا نمی توان صرفنظر کرد. همانطور که گفته شد یکی از خصلتهای ذاتی برابری "مقایسه" است. یعنی بالاجبار بین دو طرف معادله باید مقایسه صورت بگیرد. با این حساب در بین زن و مرد هم در این اندیشه باید مقایسه صورت بگیرد. بحث جنسیت را با یک مثال ادامه میدهم و نشان خواهم داد که جامعه ی برابری برای حذف جنسیت محدودیتهای بنیادین دارد.

مثال: به بازیهای المپیک ورزشی دقت کنیم که در آن برگزیده های ورزشی از سراسر جهان در آن شرکت میکنند کسانی که سالها روی آمادگی جسمانی خود کار مداوم و حرفه ای انجام داده اند و بعد از رقابت های سخت و نفس گیر به این بازیها راه یافته اند. در این مسابقات

اولا: تمایزاتی چون نژاد، رنگ پوست، ملیت و مذهب فاقد اهمیت هستند و نادیده گرفته می شوند.
ثانیا: تمام رشته هایی که برای مردان وجود دارند، برای زنان نیز وجود دارند.

می بینیم که از جنسیت صرفنظر نشده است و علیرغم اینکه همه میدانند زنانی که به المپیک راه یافته اند جزو کسانی هستند که از آمادگی جسمانی بالایی برخوردارند، این بازیها همواره بطور جداگانه در بین زنان و مردان برگزار می شود. این دیگر شعور عمومی است که زنان هر چند از لحاظ جسمانی با قابلیت هایی در حد المپیک باشند اما باز در رقابت با مردانی که آنها هم تواناییهایی در حد المپیک دارند نمی توانند در یک میدان به مصاف یکدیگر بروند.

پس بطور واقعی حتی در سطوح بالای آمادگی جسمانی (در سطح المپیک) توان جسمی زنان از مردان کمتر است. (در پایان مقاله لیستی از رکوردهای مردان و زنان در بازیهای المپیک ضمیمه** شده است که به وضوح این مطلب را تایید می کند. در هیچ رشته ای رکورد زنان بالاتر از مردان قرار ندارد). جالب اینجاست که برابریخواهان در هیچ جایی نسبت به این تفکیک جنسیتی که در سطح جهانی و جلوی چشم میلیاردها بیننده از سراسر جهان انجام می گیرد هیچ گاه اعتراضی نکرده و ندارند و آن را کلی هم منصفانه می پندارند!!
دو حالت دارد:

اگر در این مسابقات بنا به نظر برابریخواهان از جنسیت صرفنظر شده و گفته شود که میدان رقابت برای همه یکی است، مسلما در تمام مسابقات زنان رتبه های پایین تر را کسب میکنند و این همواره پایینتر بودن زن را به نمایش میگذارد و اتفاقا منجر به تحقیر زن میشود. پس برای پرهیز از رتبه دوم بودن و تحقیر همیشگی زن در

این فضای **مقایسه** و **رقابت** باید حتما تفکیک جنسیتی صورت بگیرد (راه حل دنیای سرمایه داری و سکوت و تمکین برابرخواهان با این قضیه).

بازیهای المپیک نمونه ای واقعی از رابطه ی زن و مرد در میدان مقایسه و رقابت است. در حالت ایده آلی که برابری باشد، زنان اختیار آن را دارند که در هر رشته ی ورزشی آزادانه فعالیت داشته باشند. اما این آزادی تا زمانی است که آنها به حوزه ی قدرت مرد وارد نشوند در غیر اینصورت مغلوب قدرت مرد خواهند شد. استنتاج از این بحث این است که در نظام مقایسه گرا و رقابتی، زنان آزاد نیستند و همواره در محدوده ای قادر به فعالیت هستند که در آن مردان حضور نداشته باشند. و برای رهایی از مغلوب شدن دایمی حتما باید حوزه فعالیت خود را از مردان جدا سازند و مجبور به تفکیک جنسیتی هستند. همانطور که پیشتر گفته شد "برابری" ذاتا مقایسه گرا است و به همین اعتبار رقابتی. پس در نظام مقایسه گرا و رقابتی برابری، حذف جنسیت حکم مغلوبیت همیشگی زن را دارد (بخوانید اسارت) و برای پوشاندن و جلوگیری از آشکار شدن این اسارت، امر تفکیک جنسیتی ضروری می نماید و این مشکل در نظام سرمایه داری قابل حل نبوده و برابری هم بعنوان وجهی از این نظام قادر به رفع آن نیست.

اگر به مورد ضعف فیزیکی و جسمانی زنان در مقایسه با مردان موارد دیگری چون پرپود ماهانه، حاملگی و زایمان (ویژگیهای طبیعی زنان) را نیز اضافه کنیم وضعیت زنان به مراتب در این میدان دشوارتر خواهد شد (زن حامله ای را تصور کنید که با یک مرد مسابقه ی دو بدهد). این غیر از ظلم به زنان هیچ تفسیر دیگری ندارد.

در اینجا باید به جنگ کسانی بروم که می گویند زن از مرد کمتر است. این دیدگاه اغلب از جانب مذهبیین شنیده می شود و در مقابل، برابرخواهان برای جواب دادن به آنها می گویند که نه خیر زن با مرد برابر است. اشکال اساسی دیدگاه مذهبیین در این مورد این است که یک جنبه ی خاص از دو وجود مستقل با ویژگیهای متفاوت را به کل ارزش وجودی آنها تعمیم میدهند یعنی از ضعف جسمانی زن (یک جنبه ی خاص از وجود زن) در مقایسه با مرد نتیجه می گیرند که کل ارزش وجودی زن کمتر از مرد است و تمام ویژگیهای دیگر زن را نادیده می گیرند و این غلط است (در مثال سیب و پرتقال در بالا نشان داده شد که این شیوه از مقایسه نادرست است)

اما جواب برابرخواهان نیز اشکال اساسی دارد آنان برعکس مذهبیین عمل می کنند یعنی با برابر دانستن دو وجود مستقل با ویژگیهای متفاوت، تمام جنبه های خاص این دو وجود را نفی می کنند. در واقع در این مورد مذهبیین و برابرخواهان دو روی یک سکه هستند.

پس هر دو دیدگاهی که زن را از مرد کمتر میداند و یا زن را برابر مرد میداند اساسا دیدگاههای غلطی هستند (و البته به همین دلیل دیدگاهی که زن را از مرد بیشتر بداند نیز اشتباه است).

همه جانبه و اجتماعی دیدن وجود زن و پرهیز از برجسته کردن جنبه های خاص جسمی و ظاهری او و همچنین پرهیز از مقایسه ی این جنبه های خاص از وجود او با مرد، تنها کاری است که زن را در جایگاه درست اجتماعی اش قرار میدهد در غیر اینصورت زن همواره اسیر دیدگاههای تحقیرآمیز، محدودنگر و تک بُعدی نگر خواهد شد و رهایی نخواهد یافت.

جامعه برای بقای خودش به چهار جزء اساسی وابسته است: **طبیعت، تولید مثل، کار و مناسبات اجتماعی و آزادی.**

حذف هر کدام از این اجزای اصلی منجر به نابودی جامعه خواهد شد. ارزش واقعی وجود زن را باید در نقش اساسی او در بقای جامعه جستجو کرد. بدون زن جامعه ای وجود نخواهد داشت. زن فارغ از هر ویژگی جسمی و ظاهری که داشته باشد یکی از ارکان اصلی بقای جامعه است. در اینجا باید یادآوری کرد که تولید مثل فقط وظیفه ی زنان نیست بلکه مردان هم وظیفه ی طبیعی خود را در امر تولید مثل به عهده دارند اما وظایفشان متفاوت و به مراتب آسانتر است. بار اصلی و زحمت تولید مثل بر روی دوش زنان است و در مقابل مردان نیز برای بقای جامعه بطور طبیعی کار اجتماعی بیشتری بر دوششان می افتد. همانطور که نسبت وظیفه زنان در امر تولید مثل برای بقای جامعه به مراتب بیشتر است از مردان، به همان اندازه هم وظیفه ی مردان در امر کار اجتماعی برای بقای جامعه بیشتر است از زنان. همانطور که گفته شد هم مردان در امر تولید مثل وظایفی برعهده دارند و هم زنان در امر کار اجتماعی، اما نسبتها متفاوت است. این تفاوت در نسبت وظایف، هیچ لطمه ای به ارزش وجودی زن و مرد در امر بقای جامعه نمی زند و در عین حال هیچ کدام را نیز بر دیگری ترجیح و برتری نمی دهد.

در اینجا ضروری مینماید که شعار "دستمزد برابر در مقابل کار برابر برای زنان" بطور جدی به نقد کشیده شود.

سوال اینست که اساسا چرا از زن توقع کار برابر اجتماعی با مرد را دارید؟ همانطور که اشاره شد زن برای بقای جامعه در امر تولید مثل وظایف بیشتری از مرد را بر دوش دارد. اما برابریخواهان به این مسئله نمی پردازد و هیچ کس توقع ندارد که مردان هم در امر تولید مثل به اندازه زنان وظیفه بر دوش داشته باشند. آنان تنها برای زنان انتظار کار برابر اجتماعی با مردان را مطرح می کنند.

زنان مجموعه ای ویژگی خاص دارند برای اینکه جسمشان قابلیت تولید مثل را داشته باشد. برای مثال آنان دارای خصلتی هستند که به پریود ماهانه معروف است. یعنی هر ماه (در زنان متفاوت است) چند روز تحت این وضعیت قرار می گیرند. زنان در این شرایط نباید کار اجتماعی بکنند و باید به استراحت بپردازند. زنان قبل از زایمان حداقل ۹ ماه دوران حاملگی را دارند و بعد از زایمان نیز حداقل ۲ سال باید به شیردهی و پرورش نوزادی بپردازند که آینده ی جامعه است. یعنی با احتساب دوران حاملگی و زایمان و بعد از زایمان، زن حداقل باید ۳ سال در کار اجتماعی (تولید اجتماعی) شرکت نکند. حال اگر زنی در طول عمر کاری اش ۲ زایمان یا

بیشتر داشته باشد مدت زمان دور شدن او از کار اجتماعی به مراتب به چندین سال افزایش می یابد و اگر هر ماه چند روز را برای پرکردن ماهانه ی او نیز در نظر بگیریم این مدت باز هم بیشتر میشود. اینجاست که شعار "دستمزد برابر در مقابل کار برابر برای زنان" که احزاب کمونیست برابریخواه مدعی اش هستند، ماهیت کاملاً سرمایه دارانه و زن ستیز خود را نمایان می کند (و این هم ریشگی برابریخواهی و سرمایه داری را می رساند).

وابسته کردن حقوق زنان به کار اجتماعی بدون در نظر گرفتن نقش بیشتر زنان در امر تولید مثل برای بقای جامعه، ظلم مضاعف به زنان است. یعنی برابریخواهان هم انتظار دارند که زن نقش خود را در تولید مثل برای بقای جامعه تماماً انجام دهد و هم برابر مرد در کار اجتماعی شرکت داشته باشد در غیر اینصورت حقوقش را کمتر می پردازند. و میدانیم که زنان مجبورند برای انجام وظیفه ی تولید مثل کار اجتماعی کمتری انجام دهند و این یعنی تا زمانی که **دیدگاه سرمایه دارانه ی کار محور** بر جامعه و ذهن این افراد حکومت کند، زن همواره بی حقوق خواهد ماند. (دیدگاهی که کار اجتماعی را برتر از سه جزء اساسی دیگر برای بقای جامعه یعنی طبیعت و تولید مثل و آزادی قرار میدهد را من نوعی سرمایه داری کار محور می دانم. این دیدگاه در پی سود است و به سه جزء دیگر بقای جامعه نگاهی فرعی دارد و ارزش هر کس و هر چیز را در ارتباط با کار اجتماعی برای تولید سود ارزیابی می کند. آلودگی بیش از اندازه محیط زیست بطوریکه زندگی جوامع امروزی را بطور جدی به خطر انداخته است و همچنین بالا رفتن میانگین سنی ازدواج و پایین آمدن تمایل به تولید مثل در اثر تحمل فشار بسیار زیاد کار اجتماعی این نظام برای چرخاندن زندگی در جوامع سرمایه داری پیشرفته و همچنین شرایطی که پایه های مادی آزادی را روز به روز ضعیفتر می کند، نتایج هشدار دهنده ای را ببار آورده است که هم اکنون بعضی از این جوامع جزو جوامع پیر محسوب می شوند، اینها از تبعات عینی این نظام هستند که بقای جامعه را با خطرات جدی روبرو کرده است. ارزش انسان در این دیدگاه به کار و شغلش وابسته است و هر کس کارش را از دست داد ارزش اجتماعیش بشدت پایین خواهد آمد).

آیا هیچ راهی برای خارج کردن جنسیت از معادلات اجتماعی وجود ندارد؟

دیدیم که برابری قادر به این کار نیست و نمی تواند محدودیتهای نظام سرمایه داری را پشت سر نهد. تنها راه واقعی رهایی از تفکیک جنسیتی به دور از مغلوبیت و اسارت دایمی زنان، برقراری نظامی است به دور از مقایسه و رقابت. اینجاست که فلسفه ی مارکس توان بالایی خود را در آزادسازی انسان به معنای واقعی نمایان می کند. زن تنها زمانی میتواند به آزادی واقعی اجتماعی دست یابد که مستقل و به دور از مقایسه و رقابت زندگی کند.

سخن روز در ادامه دو نوع برابری را مطرح میکند: برابری حقوقی و برابری واقعی. (...کمونیست ها به برابری حقوقی بعنوان وسیله ای برای رسیدن به برابری واقعی نگاه می کنند و نه بصورت یک هدف در خود. حال ببینیم که در مورد برابری زن و مرد این بحث بطور مشخص چه معنایی دارد:

از نظر کمونیست ها زن و مرد باید در کلیه شئون اجتماعی، اقتصادی و سیاسی نه تنها به برابری حقوقی، بلکه به برابری واقعی دست یابند. و این بدان معناست که اولاً کلیه قوانینی که میان زن و مرد تبعیض قائل می شوند، ملغی گردند. بطور مثال زن نیز مانند مرد حق کارکردن و دستیابی به کلیه مشاغل را داشته باشد، در امور مربوط به خانواده زن و مرد از حقوق کاملاً برابر برخوردار باشند، برای مثال در امر ازدواج، طلاق و سرپرستی اطفال؛ و همچنین کلیه امتیازات ویژه ای که تحت نام "رئیس خانواده"، قانوناً به مرد تفویض شده است، ملغی گردد؛ و در امور سیاسی نیز زنان همچون مردان حق انتخاب کردن و انتخاب شدن در کلیه عرصه ها را بدست آورند...

نویسنده هر چند برابری حقوقی را وسیله ای برای رسیدن به برابری واقعی اعلام میکند، اما در توضیح برابری واقعی همان شروط و حقوقی را برمی شمرد که در تعریف برابری حقوقی می گنجند. او حق کارکردن و دستیابی به کلیه مشاغل، امور مربوط به خانواده مثلاً ازدواج، طلاق و سرپرستی اطفال و الغای کلیه امتیازات ویژه تحت نام "رئیس خانواده" و حق انتخاب کردن و انتخاب شدن در کلیه عرصه ها را بعنوان برابری واقعی معنی می کند. حال اگر از ایشان سوال شود پس برابری حقوقی چیست معلوم نیست جوابشان چه باشد.

نویسنده برای مجاب کردن مخاطب به معانی مورد نظر خود از متد "تکرار برای جا انداختن در ذهن مخاطب" استفاده میکند (پیروی از متدی کاملاً بورژوایی) و چندین بار بر واژه های "واقعی" و "برابری واقعی" و تمایز آن با برابری حقوقی تاکید می کند اما چنانچه دیده شد نمی تواند بین ایندو مفهوم تمایزی قایل شود.

چرا نویسنده علیرغم این ادعا نمی تواند بین مفاهیم برابری واقعی و برابری حقوقی تمایزی قایل شود؟

واقعیت اینست که "برابری" اگر میدانی برای مطرح شدن داشته باشد همان عرصه ی حقوقی است و نه بیشتر. برابری واقعی در اصل بر طرف کردن تمام تفاوتها - که تفاوتهای ژنتیکی زن و مرد هم شامل آن می شود- است، که این امر در حیطه ی اختیار انسان نیست و نه نویسنده ی سخن روز و نه هیچ انسان و سیستم حکومتی دیگری در هیچ عصری توان انجام آنرا ندارد و این بیشتر به یک شعار انتخاباتی شبیه است تا یک وعده برای عمل.

تمام حقوقی که نویسنده برای تعریف برابری واقعی برشمرده است در بسیاری از کشورهای پیشرفته ی سرمایه داری هم اکنون وجود دارد (و این نشان میدهد که قدرت دید نویسنده فراتر از افق سرمایه داری را نمی بیند). نویسنده با به میان آوردن دو اصطلاح برابری واقعی و برابری حقوقی در واقع سعی می کند با بورژوازی مرزبندی خود را نشان دهد اما به علت ماهیت بورژوایی "برابری" این مرزبندیها ساختگی هستند و ایشان نیز در این کار ناتوان است.

(خلاصه کنیم: ... ما خواهان آنیم که هر نوع مانع اجتماعی، اقتصادی و سیاسی که رشد زنان و امکان تبدیل شدن آنها به انسانهایی مستقل و برابر را متوقف میسازد و یا کند میکند از میان برداشته شود.)

تناقض این نتیجه گیری آوردن واژه ی "برابر" همراه با واژه ی "مستقل" است. در ابتدای مقاله به بُعد فلسفی برابری پرداخته شد و نشان داده شد که انسان برابریخواه به علت دارا بودن پیش فرض نمی تواند به سوژه تبدیل شده و مستقل شود. انسان برابریخواه انسان نامستقل است. به همین خاطر ترکیب "انسان مستقل و برابر" در واقع میشود "انسان مستقل و نامستقل" که این تناقض در این دیدگاه غیر قابل حل است و همانطور که گفته شد از ابهام اساسی این نظریه سرچشمه می گیرد.

نکته ی مهم دیگری که در انتها باید به آن اشاره کنم این است که نویسنده ی سخن روز در سراسر مقاله اش حتی یکبار از آزادی سخنی به میان نمی آورد. حال اینکه آزادی یکی از چهار رکن اساسی اصل بقای جامعه است و بدون آن جامعه ای وجود نخواهد داشت.

چرا چنین است؟ چون همانطوریکه گفته شد برابری نمی تواند حامل استقلال و آزادی فرد باشد. این ناتوانی، در ذات برابری است. نویسنده ی اراده گرا در نهانخانه ی ذهنش هنگام ترسیم برابری بین زن و مرد در هیچ جایی به تصویری از آزادی بر نمی خورد و به همین خاطر آزادی در مقاله اش کوچکترین انعکاسی ندارد و روابط بین زن و مرد را بدون آزادی و با جبری ناگفته و پنهان به تصویر می کشد. (عکسی که در این سخن روز از آن استفاده شده است دختری است که خواهان آزادی و برابری است. نویسنده به او آزادی را روا نمی بیند اما عکسش را برای تبلیغات برابری بکار می گیرد!)

ما باید بدنبال ایجاد شرایطی باشیم که در آن انسانها آزاد و مستقل و به دور از ظلم و ستم و استثمار زندگی کنند و این عملی، لازم و کافی است.

کوتاه سخن:

این مقاله اثباتی و مرجع است و انسانهای شریف و زحمتکش، کارگران و مبارزان صادق و مخصوصا زنان را به ابزاری مسلح می کند تا بهتر و موثرتر از حقوق و جایگاه اجتماعی خود در مقابل تحریفات و فریبکاریهای پیچیده ی نظام سرمایه داری دفاع کنند.

سعی کرده ام با زبانی ساده و عمیق سخن بگویم و نشان دهم که "برابریخواهی" روایتی کاملا بورژوایی و سرمایه دارانه و جدا از مارکسیسم علمی است. پایه های نظری برابریخواهی غیر علمی و مبهم هستند و ریشه در ایده آلیسم فکری دارند. برابری اراده گرایانه و حاوی محدودیت و تناقض است و در عمل به رهایی و آزادی انسان منتهی نمی شود. برنامه ی تمام احزاب کمونیستی که تبیین مارکس از جامعه ی کمونیستی را به "برابری" تعبیر و تفسیر می کنند آلوده به ویروس بورژوایی و حامل تناقض محتوایی است. جنبش کمونیستی باید هر چه بیشتر در مفاهیم دقیق شود و خود را از تناقضات برابری برهاند، انرژی خود را در این راه هدر ندهد و تاریخ فاجعه بار قرن بیستم را تکرار نکند. ... پایان بحث ...

*سخن روز تلویزیون کومله ۲۲-۰۸-۲۰۱۳

منظور از برابری زن و مرد چیست؟

زمانیکه کمونیستها از برابری کلیه افراد، صرفنظر از جنسیت، نژاد، ملیت و غیره صحبت می کنند، یک برابری واقعی و اجتماعی و نه صرفاً برابری حقوقی را مد نظر دارند. برابری حقوقی در یک جامعه طبقاتی که افراد از همان بدو تولد در شرایط نابرابر قرار دارند و از موقعیت نابرابر برخوردارند، نمی تواند برابری واقعی افراد را تأمین کند.

کمونیست ها ضمن دفاع از برابری حقوق کلیه اعضای جامعه و مبارزه برای کسب این حقوق، به این نوع برابری اکتفا نمی کنند و برای برقراری آنچنان نظامی مبارزه می کنند که امکانات و شرایط اجتماعی و اقتصادی برابر برای کلیه اعضای آن فراهم باشد. برابری حقوقی کلیه افراد جامعه صرفنظر از جنسیت و نژاد و مرام و غیره در نظر کمونیست ها تنها یک شرط لازم برای رسیدن به برابری کامل اجتماعی است. کمونیست ها به برابری حقوقی بعنوان وسیله ای برای رسیدن به برابری واقعی نگاه می کنند و نه بصورت یک هدف در خود. حال بینیم که در



مورد برابری زن و مرد این بحث بطور مشخص چه معنایی دارد:

از نظر کمونیست ها زن و مرد باید در کلیه شئون اجتماعی، اقتصادی و سیاسی نه تنها به برابری حقوقی، بلکه به برابری واقعی دست یابند. و این بدان معناست که اولاً کلیه قوانینی که میان زن و مرد تبعیض قائل می شوند، ملغی گردند. بطور مثال زن نیز مانند مرد حق کارکردن و دستیابی به کلیه مشاغل را داشته باشد، در امور مربوط به خانواده زن و مرد از حقوق کاملاً برابر برخوردار باشند، برای مثال در امر ازدواج، طلاق و سرپرستی اطفال؛ و همچنین کلیه امتیازات ویژه ای که تحت نام "رئیس خانواده"، قانوناً به مرد تفویض شده است، ملغی گردد؛ و در امور سیاسی نیز زنان همچون مردان حق انتخاب کردن و انتخاب شدن در کلیه عرصه ها را بدست آورند.

ثانیاً و بعنوان شرط لازم عملی شدن این حقوق برابر، کمونیستها خواهان آن اند که امکانات برابر اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و آموزشی برای کلیه زنان در جهت پرورش استعدادها و قابلیت هایشان و بالا بردن سطح آگاهی و شعورشان فراهم گردد. باید این شرایط و امکانات برای زنان فراهم آید که بتوانند به لحاظ اقتصادی مستقل از مردان روی پای خود بایستند.

اما برای اینکه این امکانات به معنای واقعی کلمه ایجاد گردد و زنان واقعاً امکان دستیابی به برابری را بدست آورند، لازم است کلیه موانع فرهنگی و مذهبی هم از پیش پای زنان برداشته شود. پس لازم است که مبارزه وسیع و گسترده ای علیه آراء و افکار و عقاید مردسالارانه که موقعیت پائینتر و تحت ستم زن را موجه جلوه میدهد و همانطور که اشاره کردیم تا بطن جامعه رسوخ کرده است، سازمان داده شود.

علاوه بر تمام اینها زنان بعلت نقش ویژه ای که بعنوان مادر بعهدہ دارند، در نظام سرمایه داری با محدودیت های بسیاری مواجه می شوند. چرا که نظام سرمایه داری در مقابل این مسأله و در مقابل فرزندان جامعه هیچگونه مسئولیت و تعهدی بعهدہ نمیگردد و آنرا کاملاً بدوش خانواده میگذارد. به همین علت زنان بسیاری بعلت فقر مالی و یا حتی فرهنگی در موقع زایمان یا جان خود را از دست میدهند و یا دچار ناراحتی هایی می شوند که عواقب آن همیشه بر زندگیشان

سنگینی می کند. و این در عمل بدان معناست که اکثر زنان حتی از نظر ادامه حیات خویش نیز با مردان برابر نیستند. از نظر کمونیست ها جامعه باید در برابر نقش مادری زنان عملاً مسئول و متعهد باشد، آنرا امر خصوصی زنان نداند و با ایجاد امکانات وسیع و رایگان بهداشتی، درمانی و اجتماعی این محدودیت ها و ستمی را که بر زنان در جامعه طبقاتی تحمیل می شوند، از بین ببرد.

علاوه بر این در جامعه سرمایه داری نقش مادری و پرورش فرزند محدودیت های اجتماعی و اقتصادی ای را نیز بر زنان تحمیل می کند و موانعی را در مقابل رشد آنها به وجود می آورد؛ نظام سرمایه داری زنان را به علت عهده دار بودن این نقش و مسئولیت از بسیاری حقوق و امکانات محروم می سازد. در جامعه سرمایه داری مادر شدن به یک مانع در مقابل دست یافتن به برابری حقوقی و اجتماعی زنان بدل می شود. و اینها همه بدان جهت است که نظام طبقاتی و استثمارگر سرمایه داری امر مادری و پرورش فرزند را یک امر خصوصی قلمداد می کند.

ولی کمونیستها این مساله را کاملاً یک مساله اجتماعی می بینند و راه حل هایی اجتماعی نیز برای آن ارائه می دهند. به همین منظور کمونیستها برای ایجاد و تثبیت امکانات و حقوق ویژه ای برای مادران و زنان باردار مبارزه می کنند.

اینها بطور خلاصه از این قرار است: «اول زنان باردار بتوانند از مرخصی کافی در دوران قبل و بعد از زایمان برخوردار باشند بی آنکه از حقوق و مزایای خود محروم گردند، در عین حال در سطح جامعه، در سطح شهرها و شهرک ها و در محلات، مهد کودک به اندازه کافی وجود داشته باشد تا زنان بتوانند نوزادان و کودکان خود را به آنها بسپارند و خود به کار و یا آموزش خویش بپردازند؛ ساعات کار زنانی که دارای نوزاد هستند، بدون کسر حقوق و دستمزد کاهش یابد تا این مادران بتوانند به تغذیه نوزادان خود برسند؛ جامعه از چنان سطحی از امکانات و رفاه برخوردار شود تا بار کار طاقت فرسا و خسته کننده کار خانگی و پخت و پز و رختشویی از دوش زنان برداشته شود و از اینطریق در عین حال زمینه تمام توجیهات و بهانه هایی که بورژوازی بخاطر مادر شدن، زنان را از حقوق برابر محروم میکند هم از میان برود.»

خلاصه کنیم: ما کمونیستها خواهان آن هستیم که زن و مرد از امکانات، شرایط و حقوق برابر برای رشد و پرورش استعدادها و قابلیت های خود برخوردار شوند و بعنوان انسانهایی مستقل در محدوده شرایط و حقوق اجتماعی حق و امکان تعیین سرنوشت خود را پیدا کنند. ما خواهان آنیم که هر نوع مانع اجتماعی، اقتصادی و سیاسی که رشد زنان و امکان تبدیل شدن آنها به انسانهایی مستقل و برابر را متوقف میسازد و یا کند میکند از میان برداشته شود.

پایان سخن روز کومله تی وی ۲۲-۰۸-۲۰۱۳

**** لیست رکوردهای بازیهای المپیک دو و میدانی**

• 1 Mannen

- 1.1 Loopnummers
- 1.2 Springnummers
- 1.3 Werpnummers
- 1.4 Gecombineerd

- 2 Vrouwen

- 2.1 Loopnummers
- 2.2 Springnummers
- 2.3 Werpnummers
- 2.4 Gecombineerd

Mannen

رکوردهای مردان در رشته های دو و میدانی

Loopnummers

Discipline	Jaar, locatie	Atleet		Tijd
۱۰۰ m	۲۰۱۲ - Londen	 JAM	Usain Bolt	۹,۶۳ s
۲۰۰ m	۲۰۰۸ - Peking	 JAM	Usain Bolt	۱۹,۳۰ s
۴۰۰ m	۱۹۹۶ - Atlanta	 USA	Michael Johnson	۴۳,۴۹ s
۸۰۰ m	۱۹۹۶ - Atlanta	 NOR	Vebjørn Rodal	۱.۴۲,۵۸
۱.۵۰۰ m	۲۰۰۰ - Sydney	 KEN	Noah Ngeny	۳.۳۲,۰۷
۵.۰۰۰ m	۲۰۰۸ - Peking	 ETH	Kenenisa Bekele	۱۲.۵۷,۸۲
۱۰.۰۰۰ m	۲۰۰۸ - Peking	 ETH	Kenenisa Bekele	۲۷.۰۱,۱۷
۴x۱۰۰ m estafette	۲۰۱۲ - Londen	 JAM	Nesta Carter Michael Frater Yohan Blake Usain Bolt	۳۶,۸۴ s
۴x۴۰۰ m estafette	۲۰۰۸ - Peking	 USA	LaShawn Merritt Angelo Taylor David Neville Jeremy Wariner	۲.۵۵,۳۹

Marathon	۲۰۰۸ - Peking	 ETH	Samuel Wanjiru	۲:۰۶.۳۲
۱۱۰ m horden	۲۰۰۴ - Athene	 CHN	Liu Xiang	۱۲,۹۱ s
۴۰۰ m horden	۱۹۹۲ - Barcelona	 USA	Kevin Young	۴۶,۷۸ s
۳۰۰۰ m steeplechase	۱۹۸۸ - Seoel	 KEN	Julius Kariuki	۸.۰۵,۵۱
۲۰ km snelwandelen	۲۰۱۲ - Londen	 CHI	Chen Ding	۱:۱۸.۴۶,۰۰
۵۰ km snelwandelen	۲۰۱۲ - Londen	 RUS	Sergej Kirdjapkin	۳:۳۵.۵۹

Springnummers

Discipline	Jaar, locatie	Atleet		Afstand/hoogte
Hoogspringen	۱۹۹۶ - Atlanta	 USA	Charles Austin	۲,۳۹ m
Verspringen	۱۹۶۸ - Mexico	 USA	Bob Beamon	۸,۹۰ m
Hink-stap-springen	۱۹۹۶ - Atlanta	 USA	Kenny Harrison	۱۸,۰۹ m
Polstokhoogspringen	۲۰۰۸ - Peking	 AUS	Steven Hooker	۵,۹۶ m

Werpnummers [\[bewerken\]](#)

Discipline	Jaar, locatie	Atleet	Afstand
------------	---------------	--------	---------

Kogelstoten	۱۹۸۸ - Seoel	 GDR	Ulf Timmermann	۲۲,۴۷ m
Discuswerpen	۲۰۰۴ - Athene	 LTU	Virgilijus Alekna	۶۹,۸۹ m
Kogelslingeren	۱۹۸۸ - Seoel	 URS	Sergej Litvinov	۸۴,۸۰ m
Speerwerpen	۲۰۰۸ - Peking	 NOR	Andreas Thorkildsen	۹۰,۵۷ m

Gecombineerd[\[bewerken\]](#)

Discipline	Jaar, locatie	Atleet		Punten
Tienkamp	۲۰۰۴ - Athene	 CZE	Roman Šebrle	۸۸۹۳ p

رکوردهای زنان در رشته های دو و میدانی **Vrouwen****Loopnummers**

Discipline	Jaar, locatie	Atleet		Tijd
۱۰۰ m	۱۹۸۸ - Seoel	 USA	Florence Griffith-Joyner	۱۰,۶۲ s
۲۰۰ m	۱۹۸۸ - Seoel	 USA	Florence Griffith-Joyner	۲۱,۳۴ s
۴۰۰ m	۱۹۹۶ - Atlanta	 FRA	Marie-José Percé	۴۸,۲۵ s
۸۰۰ m	۱۹۸۰ - Moskou	 URS	Nadezjda Olizarenko	۱.۵۳,۴۳
۱.۵۰۰ m	۱۹۸۸ - Seoel	 ROU	Paula Ivan	۳.۵۳,۹۶

۵.۰۰۰ m	۲۰۰۰ - Sydney	 ROU	Gabriela Szabó	۱۴.۴۰,۷۹
۱۰.۰۰۰ m	۲۰۰۸ - Peking	 ETH	Tirunesh Dibaba	۲۹.۵۴,۶۶
۴x۱۰۰ m estafette	۲۰۱۲ - Londen	 USA	Tianna Madison Allyson Felix Bianca Knight Carmelita Jeter	۴۰,۸۲ s
۴x۴۰۰ m estafette	۱۹۸۸ - Seoel	 URS	Tatjana Ledovskaja Olga Nazarova Maria Pinigina Olga Bryzgina	۳.۱۵,۱۷
Marathon	۲۰۰۰ - Sydney	 JPN	Naoko Takahashi	۲:۲۳.۱۴,۰۰
۱۰۰ m hordeloop	۲۰۰۴ - Athene	 USA	Joanna Hayes	۱۲,۳۷ s
۴۰۰ m hordeloop	۲۰۰۸ - Peking	 JAM	Melaine Walker	۵۲,۶۴ s
۳۰۰۰ m steeplechase	۲۰۰۸ - Peking	 RUS	Goelnara Samitova-Galkina	۸.۵۸,۸۱
۲۰ km snelwandelen	۲۰۰۸ - Peking	 RUS	Olga Kaniskina	۱:۲۶,۳۱

Springnummers

Discipline	Jaar, locatie	Atleet	Afstand/hoogte
Hoogspringen	۲۰۰۴ - Athene	 RUS Jelena Slesarenko	۲,۰۶ m
Verspringen	۱۹۸۸ - Seoel	 USA Jackie Joyner-Kersey	۷,۴۰ m
Hink-stap-springen	۲۰۰۸ - Peking	 CMR Françoise Mbango Etone	۱۵,۳۹ m

Polsstokhoogspringen	۲۰۰۸ - Peking	 RUS	Jelena Isinbajeva	۵,۰۵ m
----------------------	-------------------------------	---	-----------------------------------	--------

Werppnummers[\[bewerken\]](#)

Discipline	Jaar, locatie	Atleet		Afstand
Kogelstoten	۱۹۸۰ - Moskou	 GDR	Ilona Slupianek	۲۲,۴۱ m
Discuswerpen	۱۹۸۸ - Seoel	 GDR	Martina Hellmann	۷۲,۳۰ m
Kogelslingeren	۲۰۱۲ - Londen	 RUS	Tatjana Lysenko	۷۸,۱۸ m
Speerwerpen	۲۰۰۴ - Athene	 CUB	Osleidys Menéndez	۷۱,۵۳ m

Gecombineerd[\[bewerken\]](#)

Discipline	Jaar, locatie	Atleet		Punten
Zevenkamp	۱۹۸۸ - Seoel	 USA	Jackie Joyner-Kersee	۷۲۹۱ p

Mobarezeye Tabaghati

Nr.14 – 21 October 2013

Director: Behrooz Naseri

Edit & layout: Shorsh Abbasi

Email:

m.tabaghati.avis@gmail.combnaseri@hotmail.com**مبارزه طبقاتی**

شماره ۱۴ – ۲۱ اکتبر ۲۰۱۳

مسئول نشریه: بهروز ناصری

صفحه آرایی: شورش عباسی

ایمیل:

m.tabaghati.avis@gmail.combnaseri@hotmail.com